



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

ظرافت‌های اخلاقی شهدا



رضا آبیاری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ظرافت های اخلاقی شهدا

نویسنده:

رضا آبیاری

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	ظرافت های اخلاقی شهدا
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۲	فهرست مطالب
۱۹	دیباچه
۲۱	پیش گفتار
۲۳	اخلاص
۲۳	اشاره
۲۴	شهید محمدابراهیم همت
۲۴	شهید عباس بابایی
۲۶	شهید محمد بروجردی
۲۷	شهید حاج علی اکبر رحمانیان
۲۸	تواضع
۲۸	اشاره
۲۹	شهید جواد آخوندی
۲۹	شهید بابایی
۳۰	شهید دکتر احمد رحیمی
۳۱	شهید مهدی زین الدین
۳۳	امر به معروف و نهی از منکر
۳۳	اشاره
۳۴	شهید بهشتی
۳۴	شهید محمد گرامی
۳۵	شهید احمد صمیمی ترک

- ۳۵ شهید علی ماهانی
- ۳۶ شهید حجت الاسلام و المسلمین حاج مهدی شاه آبادی
- ۳۷ شهید همت
- ۳۷ شهید جلال افشار
- ۳۸ شهید خلیل مطهرنیا
- ۳۹ مبارزه با هوای نفس و دوری از گناه
- ۳۹ اشاره
- ۴۰ شهید دکتر احمد رحیمی
- ۴۰ شهید محمد حسن فایده
- ۴۱ شهید رجب علی آهنی
- ۴۱ شهید ابراهیم امیر عباسی
- ۴۲ شهید جابری
- ۴۳ شهید بابایی
- ۴۵ شب زنده داری
- ۴۵ اشاره
- ۴۶ شهید حسین علی عظیمی گلوگاهی
- ۴۶ شهید حجت الاسلام محمد شهاب
- ۴۷ شهید علی صیاد شیرازی
- ۴۷ شهید مهدی زین الدین
- ۴۸ شهید مصطفی چمران
- ۴۹ شهید ساجدی
- ۵۰ توجه به مسئله بیت المال
- ۵۰ اشاره
- ۵۱ شهید محمود کاوه
- ۵۱ شهید مصطفی طالبی
- ۵۲ شهید عبدالحسین برونسی

۵۳	شہید رحیمی
۵۴	شہید حسین محمدیانی
۵۴	شہید حسن فایده
۵۵	شہید علی صیاد شیرازی
۵۶	نماز اول وقت
۵۶	اشاره
۵۷	شہید بہشتی
۵۸	شہید زین الدین
۵۹	شہید صیاد شیرازی
۶۰	شہید سید ابراہیم شجیعی
۶۰	شہید سید باقر علمی
۶۱	توجہ بہ حق الناس
۶۱	اشاره
۶۲	شہید صیاد شیرازی
۶۴	شہید حاج حسین محمدیانی
۶۴	شہید چمران
۶۵	شہید عباس بابایی
۶۶	شہید محمد ناصر ناصری
۶۸	مردم داری
۶۸	اشاره
۶۹	شہید بابایی
۷۲	شہید حسن فایده
۷۳	شہید چمران
۷۴	حجت الاسلام شہید محمد شہاب
۷۵	شجاعت و دلیری
۷۵	اشاره

۷۶	شهید خلیل مطهرنیا
۷۷	شهید اللهیار جابری
۷۷	شهید عباس کریمی
۷۸	شهید مهدی زین الدین
۷۹	شهید حاج حسین خرازی
۷۹	شهید نواب صفوی
۸۱	ولایت پذیری
۸۱	اشاره
۸۲	شهید زین الدین
۸۲	شهید آخوندی
۸۳	شهید رحیمی
۸۴	شهید آخوندی
۸۴	شهید یوسف کلاهدوز
۸۵	شهید همت
۸۵	شهید سید باقر علمی
۸۷	یک رنگی و بی تکلفی در مدیریت و فرماندهی
۸۷	اشاره
۸۸	شهید عباس بابایی
۸۸	شهید حجت الاسلام و المسلمین محمد شهاب
۸۹	شهید ابراهیم امیر عباسی
۹۰	شهید آخوندی
۹۱	شهید صفرعلی رضایی
۹۲	پشتکار در دانش اندوزی
۹۲	اشاره
۹۳	شهید سید باقر علمی
۹۳	شهید حجت الاسلام غلام حسین آشوری

۹۴ شهید علی اکبر رحمانیان

۹۵ شهید علی صیاد شیرازی

۹۷ کتاب نامه

۱۰۰ درباره مرکز

ظرافت های اخلاقی شهدا

مشخصات کتاب

سرشناسه: آبیاری، رضا، ۱۳۵۹ -

عنوان و نام پدیدآور: ظرافت های اخلاقی شهدا / رضا آبیاری؛ [تهیه‌کننده] مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.

مشخصات نشر: قم: دفتر عقل، ۱۳۸۸.

مشخصات ظاهری: ۸۱ ص. _ _ (مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۱۵۰۰)

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۶۳-۲۷-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ _ ۱۳۶۷ _ شهیدان

موضوع: داستان های اخلاقی

شناسه افزوده: صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی.

رده بندی کنگره: ۱۳۸۸ ظ۴ ۱۶۲۵/آ ۱۷۷ DSR

رده بندی دیویی: ۰۸۴۳۰۹۲۲/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۵۲۶۴۰

ص: ۱

اشاره

ص: ۲

ظرافت های اخلاقی شهدا

کد: ۱۵۰۰

نویسنده: رضا آبیاری

ویراستار: محبوبه ابرنجی

تهیه کننده: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ناشر: دفتر عقل

چاپ: زلال کوثر

نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۴۰۰

بها: ۱۱۰۰۰ ریال

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰ _ ۰۲۵۱ دورنگار: ۲۹۱۵۵۱۰

تهران: خیابان جام جم، ساختمان شهید رهبر، طبقه زیرزمین

تلفن: ۲۲۰۱۴۷۳۸ نمابر: ۲۲۱۶۴۹۹۷

info@irc.ir www.irc.ir

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۶۳-۲۷-۶ ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۶۳-۲۷-۶ \ ISBN:

فهرست مطالب

دبیاچه ۱

پیش گفتار ۳

اخلاص ۵

شهید محمد ابراهیم همت ۶

شهید عباس بابایی ۶

شهید محمد بروجردی ۸

شهید حاج علی اکبر رحمانیان ۹

تواضع ۱۰

شهید جواد آخوندی ۱۱

شهید بابایی ۱۱

شهید دکتر احمد رحیمی ۱۲

شهید مهدی زین الدین ۱۳

امر به معروف و نهی از منکر ۱۶

شهید بهشتی ۱۷

شهید محمد گرامی ۱۷

شهید احمد صمیمی ترک ۱۸

شهید علی ماهانی ۱۸

شهید حجت الاسلام و المسلمین حاج مهدی شاه آبادی ۱۹

شهيد همت ۲۰

شهيد جلال افشار ۲۰

شهید خلیل مطهرنیا ۲۱

مبارزه با هوای نفس و دوری از گناه ۲۲

شهید دکتر احمد رحیمی ۲۳

شهید محمد حسن فایده ۲۳

شهید رجبعلی آهنی ۲۴

شهید ابراهیم امیر عباسی ۲۴

شهید جابری ۲۵

شهید بابایی ۲۶

شب زنده داری ۲۸

شهید حسین علی عظیمی گلوگاهی ۲۹

شهید حجت الاسلام محمد شهاب ۲۹

شهید علی صیاد شیرازی ۳۰

شهید مهدی زین الدین ۳۰

شهید مصطفی چمران ۳۱

شهید ساجدی ۳۲

توجه به مسئله بیت المال ۳۳

شهید محمود کاوه ۳۴

شهید مصطفی طالبی ۳۴

شهید عبدالحسین برونسی ۳۵

شهید رحیمی ۳۶

شهید حسین محمدیانی ۳۷

شهید حسن فایده ۳۷

شهید علی صیاد شیرازی ۳۸

نماز اول وقت ۳۹

شهید بهشتی ۴۰

شهید زین الدین ۴۱

شهید صیاد شیرازی ۴۲

شهید سید ابراهیم شجیعی ۴۳

شهید سید باقر علمی ۴۳

توجه به حق الناس ۴۴

شهید صیاد شیرازی ۴۵

شهید حاج حسین محمدیانی ۴۷

شهید چمران ۴۷

شهید عباس بابایی ۴۸

شهید محمد ناصر ناصری ۴۹

مردم داری ۵۱

شهید بابایی ۵۲

شهید حسن فایده ۵۵

شهید چمران ۵۶

حجت الاسلام شهید محمد شهاب ۵۷

شجاعت و دلیری ۵۸

شهید خلیل مطهرنیا ۵۹

شهید اللهیار جابری ۶۰

شهید عباس کریمی ۶۰

شهید مهدی زین الدین ۶۱

شهید حاج حسین خرازی ۶۲

شهید نواب صفوی ۶۳

ولایت پذیری ۶۴

شهید زین الدین ۶۵

شهید آخوندی ۶۵

شهید رحیمی ۶۶

شهید آخوندی ۶۷

شهید یوسف کلاهدوز ۶۷

شهید همت ۶۸

شهید سید باقر علمی ۶۸

یک رنگی و بی تکلفی در مدیریت و فرماندهی ۷۰

شهید عباس بابایی ۷۱

شهید حجت الاسلام و المسلمین محمد شهاب ۷۱

شهید ابراهیم امیر عباسی ۷۲

شهید آخوندی ۷۳

شهید صفرعلی رضایی ۷۴

پشتکار در دانش اندوزی ۷۵

شهید سید باقر علمی ۷۶

شهید حجت الاسلام غلام حسین آشوری ۷۶

شهید علی اکبر رحمانیان ۷۷

شهید علی صیاد شیرازی ۷۸

کتاب نامه ۸۰

دبیاچه

دبیاچه

در فرهنگ اسلامی «شهید»، واژه ای مقدس و «شهادت»، فضیلتی است که هر کس شایستگی ندارد به آن آراسته شود. به بیان امام شهیدان، «شهادت، هنر مردان خداست»^(۱) و خداوند فقط به مردان خالص خود، شایستگی شهادت را ارزانی می دارد.

مرد خدا بودن، به حرف و ادعا نیست، بلکه باید ایمان را به صدق عمل آراست که این کاری بس دشوار است. شهیدان توانستند در زندگی پربار خود، راستی گفتار را در عمل خویش به نمایش بگذارند و شایستگی رسیدن به این مقام ارزشمند را به دست آورند. آنان اخلاص، تواضع، مبارزه با هوای نفس، پای بندی به اصول دین و احکام شرعی و بسیاری از فضیلت های انسانی را در عمل، به دیگران نشان دادند. از این رو، خداوند نیز آنان را در حضرت قدس خود پذیرا شد.

پژوهشگر ارجمند، جناب آقای رضا آبیاری در این مجموعه، گوشه ای از چهره تابناک شهیدان راه حق و حقیقت را به نمایش گذاشته است. امید است رسانه ملی جهت الگوآفرینی شایسته برای جوانان این مرز و بوم، از آن به درستی بهره بگیرد.

انه ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

گروه تاریخ و مناسبت ها

پیش‌گفتار

پیش‌گفتار

گسترده‌گی ابعاد شخصیتی شهیدان، ما را بر آن داشت تا سیره و منش آنان را در دو محور بررسی کنیم. در جلد اول این مجموعه، به بررسی رفتار و منش شهیدان در حوزه اخلاق خانوادگی پرداختیم و با مزین کردن آن به سیره و سخنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، تصویر روشنی از فرزندان این مرز و بوم، برای جامعه ترسیم کردیم.

اینک در جلد دوم این مجموعه، به بررسی خاطراتی برگزیده از زندگی شهیدان، در حوزه اخلاق فردی می‌پردازیم تا فرصتی برای مطرح کردن ارزش‌های اخلاقی و یادآوری پندهایی از امامان معصوم (ع) بیابیم.

اهل بیت (ع) در احادیث خود، ما را به پیروی از شهیدان، سفارش و ویژگی‌های آنان را بیان فرموده‌اند. امیر بیان و ناخدای کشتی علم و اخلاق و عمل، حضرت علی (ع) می‌فرماید:

به خدا سوگند، آنان مردمی بودند نیک‌اندیش، ترجیح‌دهنده بردباری، گویندگان حق و ترک‌کنندگان ستم، که پیش از ما به راه راست قدم گذاشتند و شتابان رفتند و در به دست آوردن زندگی جاویدان آخرت و کرامت گوارا، پیروز شدند. (۱)

۱- ابوالحسن محمد بن ابی‌احمد (سید رضی)، نهج‌البلاغه، ترجمه: محمد دشتی، قم، مشهور، ۱۳۸۰، ص ۲۲۷، خطبه ۱۱۶، چ

همچنین می فرماید:

دریغاً از برادرانم که قرآن خواندند و بر اساس آن قضاوت کردند، در واجبات الهی اندیشه کردند و آنها را برپا داشتند و سنت های الهی را زنده و بدعت ها را نابود کردند و... (۱).

آنچه پیش روی برنامه سازان و فعالان عرصه رسانه قرار گرفته، فقط قطره ای از دریای بی کران صفات والای مردانی است که با تلاش و بندگی خالصانه، خود را به مرز کمال نزدیک کردند و راه و منش آنها، امروز الگوی همه ماست. امید است یادآوری این روایت ها و خاطره ها، نسل جوان جامعه را با شهدا بیشتر آشنا کند.

۱- ابوالحسن محمد بن ابی احمد (سید رضی)، نهج البلاغه، ترجمه: محمد دشتی، قم، مشهور، ۱۳۸۰، ص ۳۵۱، خطبه ۱۸۲.

در احادیث، داشتن اخلاص، شرط پذیرفته شدن اعمال انسان، معرفی و بر آن تأکید فراوانی شده است. جبرئیل در پاسخ به سؤال پیامبر از تفسیر اخلاص گفت:

مخلص کسی است که از مردم هیچ نخواهد تا خود بدان دست یابد و هرگاه به آن رسید، خشنود شود [و] اگر چیزی نزدش باقی ماند، آن را به دیگران بخشد؛ زیرا کسی که از مخلوق چیزی نخواهد، به عبودیت برای خداوند متعال اقرار کرده است و چون به نیاز خود دست برسد و خشنود شود، از پروردگار خویش خشنود شده است و خداوند نیز از او خشنود می شود و هرگاه چیزی را که به آن رسیده، به دیگران ببخشد، به مرتبه اعتماد بر معبودش رسیده است. (۱)

به گفته خود شیطان، مخلصان از گزند او ایمن هستند (۲) و تا زمانی که اعمالشان برای خداست، حربه های شیطان برای انحراف آنان کارآمد نخواهد بود. خداوند تبارک و تعالی، این تحفه را در دل بندگانی قرار می دهد که دوستشان دارد. اخلاص، تعیین کننده رتبه بندگان و نجات بخش مؤمنان است.

۱- محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه، قم، درالحدیث، ۱۳۸۶، ج ۷، ج ۳، ص ۳۷۷، ح ۵۰۰۹.

۲- نک: صص: ۸۲ و ۸۳.

به فرموده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، انسان مخلص چهار نشانه دارد: «قلبی پاک و سالم دارد، اعضا و جوارحش فرمان پذیرند، خیرش به دیگران می رسد و از اعمال ناشایست، خوددار است.»^(۱) اخلاص در عمل، نشان دهنده درستی و صداقت در نیت است. انسان مؤمن، تمام تلاشش این است که رفتار روزانه اش را برای خدا خالص کند. بنده مخلص کسی است که در انجام دادن اموری مثل خدمت به خلق، انتظار قدردانی نداشته باشد، وظایفش را برای جلب رضای معبودش انجام دهد و یقین داشته باشد که فقط خداوند پاداش بندگان را می دهد. خاطرات شهیدان، سرشار از عطر اخلاص است.

شهید محمدابراهیم همت

شهید محمدابراهیم همت

شهید بزرگوار، محمدابراهیم همت، پیش از عملیات خیبر، در جمع نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول الله گفت:

برای اینکه خدا لطفش و رحمتش و آمرزشش شامل حال ما شود، باید اخلاص داشته باشیم. برای اینکه ما اخلاص داشته باشیم، سرمایه می خواهد که ما از همه چیزمان بگذریم، و برای اینکه از همه چیزمان بگذریم، باید شبانه روز دلمان و وجودمان و همه چیزمان با خدا باشد. این قدر پاک باشیم که خدا کلاً از ما راضی باشد. قدم برمی داریم برای رضای خدا، حرف می زنیم برای رضای خدا، شعار می دهیم برای رضای خدا، می جنگیم برای رضای خدا، همه چی، همه چی باید برای خدا باشد که اگر این طور بود، پیروزیم. چه بکشیم و چه کشته شویم، پیروزیم و هیچ ناراحتی نداریم و شکست معنا ندارد.^(۲)

شهید عباس بابایی

شهید عباس بابایی

یکی از هم رزمان شهید می گوید: «حدود سال های ۶۰ _ ۶۱ بود. پایگاه شکاری هشتم، نامه ای از ستاد فرماندهی تهران آمد که خلبانان نمونه را برای دریافت

۱- میزان الحکمه، ج ۳، ص ۳۷۷، ح ۵۰۱۰.

۲- مجموعه سی دی های روایت فتح، فاتح خیبر، فیلم زنده عملیات خیبر.

اتومبیل معرفی کنید. شهید بابایی آن روزها فرمانده پایگاه بود. ایشان نامه را دید و دستور پیگیری داد. اسامی تهیه شد. طبق بررسی های انجام شده، نام بابایی هم در لیست قرار گرفت. اسامی را بردیم پیش شهید بابایی تا نامه و لیست افراد را امضا کند. به محض اینکه نام خودش را دید، خط زد و گفت: «برادر! این حق بقیه است، نه من!» گفتم: «طبق بررسی های ما، شما خودت بیشترین پرواز را داشتی و امتیازت از همه بالاتر است.» اما او به جای اسم خودش، اسم فرد دیگری را نوشت و لیست را امضا کرد» (۱).

«یک شب هم از اصفهان تا یزد رفتیم برای دیدار شهید آیت الله صدوقی. ایشان خیلی به عباس علاقه داشت. به کسی اطلاع ندادیم، اما وقتی رسیدیم منزل شهید صدوقی، دیدیم ایشان در منزل ایستاده و منتظر ماست. تا ما را دید، جلو آمد و سر عباس را روی سینه اش گذاشت و گفت: «آقای بابایی! منتظران بودم.» (۲) چند ساعتی در محضر ایشان بودیم. زمان خداحافظی که رسید، شهید صدوقی سوییچ یک سواری پیکان را جلوی عباس گذاشت و گفت: «شنیدم به همه خلبانان پایگاه ماشین دادند و شما نگرفتید؛ این متعلق به شماست.» عباس گفت: «حاج آقا! من احتیاجی ندارم. اگر این را به پایگاه هدیه کنید، آن وقت من بیشتر خوشحال می شوم و می توانم استفاده کنم.» شهید صدوقی دوباره فرمود: «آقای بابایی! پایگاه سهمیه دارد؛ این مال شماست.» این بار عباس با حالت تواضع سرش را پایین انداخت و گفت: «حاج آقا! اگر به پایگاه هدیه بدهید، من خوشحال تر می شوم.» آیت الله صدوقی فرمود: «حالا که اصرار می کنی، چشم. این ماشین را به پایگاه هدیه می کنم.»

۱- محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۴۰.

۲- محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۴۰.

شهید صدوقی علاقه زیادی به عباس بابایی داشت. به گوش خودم شنیدم که فرمود: «بابایی، جوان دوست داشتنی و اهل معنایی است. ای کاش ما هم در کارهایمان این چنین خلوصی داشته باشیم».^(۱)

«روزها بود که در منطقه بودیم. اوایل جنگ بود. یک روز عباس آمد پیش من و گفت: «باید رانندگی تانکر یادم بدهی.» گفتم: «چرا؟» گفت: «نیرو کم است، مشکل آب داریم. بچه ها خیلی اذیت می شوند. باید یک کاری کنیم.» منابع آب خراب شده بودند و باید با تانکر از شهر، آب می آوردیم. آن قدر اصرار کرد که بالاخره یاد گرفت. دیگه شده بود. کار هر روزش که بعد از پایان کار اداری و حتی بعد از پرواز، از کابین که بیرون می آمد، می رفت سراغ تانکر آب. آن موقع اگر به کسی می گفتم این راننده تانکر، فرمانده پایگاه هشتم هوایی است، امکان نداشت باور کند».^(۲)

شهید محمد بروجردی

شهید محمد بروجردی

«این شهید بزرگوار، همواره از مصاحبه های مطبوعاتی و دوربین تلویزیونی دوری می کرد و می خواست که از هیاهوها و جنجال ها دور بماند و گمنام باشد. در حالی ... که یکی از بالاترین سمت های جنگ را بر عهده داشت، همیشه اصرار داشت که چرا از من فیلم برداری می کنید، بروید از آن بچه هایی فیلم بگیرید که دلاورانه می جنگند. یک روز هنگام پاک سازی محور بانه _ سردشت، دوربین فیلم برداری یک خبرنگار، به سوی او آمد و شروع کرد به تهیه گزارش. شهید بروجردی نزد وی رفت و در نهایت ادب و احترام از او خواست تا فیلم گرفته شده را به او بدهد تا کسی نبیند و در جایی پخش نشود. او همه اعمالش برای خدا بود. برای همین برایش فرقی نمی کرد که به او فرمانده بگویند یا سرباز. هدف او جلب رضایت خدا بود».^(۳)

۱- محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیان، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۴۰.

۲- محمد علی صمدی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیان، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۴۳.

۳- تقی متقی، ما آن شقایقیم، تهران، مرکز چاپ سپاه، ۱۳۷۵، چ ۱، ص ۹۲.

شهید حاج علی اکبر رحمانیان

شهید حاج علی اکبر رحمانیان

مرتضی صادقی، هم رزم شهید می گوید: «از قرار گاه مرکزی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله، پیامی به فرماندهی لشکر المهدی عج الله تعالی فرجه الشریف آمده بود که دو نفر را برای انتقال به رده های ارشد فرماندهی در تهران، معرفی کنید. مأمور معرفی، فقط اسم حاج علی اکبر را نوشته بود و داده بود دست فرماندهی. وقتی خبر به حاجی رسید، گفت: «من دوست دارم با بسیجی ها باشم، می خواهم یک جایی باشم که آرام و قرار نداشته باشم. می خواهم پایه پای بسیجی ها بچنگم.» فرماندهی اصرار می کرد که او برود. می گفت: «تنها کسی که لیاقت حضور در تهران و فرماندهی ارشد جنگ را دارد، حاج علی اکبر است»، حاجی وقتی دید ول کن معامله نیست، گفت: «می دانید، من باید خط اول جنگ، پیش نیروها باشم؛ نمی توانم از آن بالا بالاها فرماندهی کنم».

خلاصه هر کاری کردند، نتوانستند حاجی را راضی کنند. مرد مخلص جنگ، در جبهه دوش به دوش بسیجی ها ماند تا عروج کرد. (۱)

خداوند متعال، یکی از ویژگی های بندگان خاص خود را تواضع معرفی می کند و می فرماید:

وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا. (فرقان: ۶۳)

بندگان خداوند رحمان، کسانی هستند که آرام و بی تکبر بر زمین راه می روند و هنگامی که جاهلان به آنها خطاب می کنند، به ایشان سلام می گویند و با بی اعتنایی و بزرگواری می گذرند.

لقمان حکیم نیز به فرزندش گفت:

وَلَا تُصَغِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ. (لقمان: ۱۸)

[پسرم] با بی اعتنایی از مردم روی مگردان و مغرورانه بر زمین راه مرو؛ که خداوند هیچ متکبر مغروری را دوست ندارد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله، تواضع را وسیله سربلندی و عظمت مقام انسان می داند و می فرماید: «إِنَّ التَّوَّاضِعَ يَزِيدُ صَاحِبَهُ رِفْعَةً فَ- تَوَاضَعُوا يَزِدْكُمْ اللَّهُ؛ تواضع و فروتنی، وسیله سربلندی و سرافرازی است، تواضع کنید تا خدا مقام شما را بلند گرداند».^(۱)

محبوب و مقبول شدن، محصول تواضع است. انسان فروتن، همواره می کوشد خود را نزد خداوند و بندگان او کوچک ببیند. به دیگران سلام

۱- ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی، اصول کافی، تهران، منشورات دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳، چ ۵، ج ۲، ص ۱۲۱،

می کند و به آنها یاری می رساند. مقام و منزلت اجتماعی اش، او را از خدمت باز نمی دارد و مانع گشاده رویی وی نمی شود. چون به وعده خداوند ایمان دارد، به او اعتماد می کند و سخنش را حق می داند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ...؛ هر کس به خاطر خدا تواضع کند، خداوند مقام او را بالا می برد.»^(۱) تواضع، برگی زرین از دفتر زندگی شهیدان است.

شهید جواد آخوندی

شهید جواد آخوندی

«وقتی خبر می رسید که جواد به روستا می آید، همه اهالی ده خوش حال می شدند و به استقبال او می آمدند. سر راهش می ایستادند و گریه می کردند. یک روز که خبر آمدن شهید آخوندی همه جای روستا را گرفته بود، معلم مدرسه، همه بچه ها را جمع کرد و به استقبال جواد رفت و دسته گلی را که در دست داشت، به جواد داد و هم زمان بچه ها فریاد زدند و شعار دادند. جواد هم صورت تک تک بچه ها را بوسید و به معلمشان گفت: «برادر عزیزم! من کوچک تر از آن هستم که این بچه ها را از مدرسه بیرون بیاوری تا به من بگویند فرمانده دلاور. من لیاقت فرماندهی را ندارم، چه برسد به دلاوری! شما با این کارتان چنان چوب محکمی به من زدی که دیگر طاقت بلند شدن ندارم.»

خیلی برایش سخت بود که کسی در حضورش، ازش تعریف کند، این هم برمی گردد به تواضعی که داشت.^(۲)

شهید بابایی

شهید بابایی

یکی از دانشجویهای هم دوره شهید بابایی، پیشرفت معنوی و توجه خود به خدا را مدیون رفتار این بزرگوار می داند و می گوید: «درجه من در کلاس از همه بالاتر بود و طبعاً ارشد بودم. چند روزی که از تشکیل کلاس ها گذشت،

- ۱- علاءالدین علی المتقی بن حسام الدین الهندی، کنز العمال، بیروت، منشورات دارالفکر، ج ۳، ص ۱۱۳.
- ۲- فهیمه محمدزاده، بحر بی ساحل، مشهد، کنگره برادران شهید مشهد و نشر رواق مهر، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۴۸.

دانشجوی تازه واردی آمد که نامش عباس بابایی بود و درجه اش از من بالاتر بود. پس او می بایست ارشد شود. از طرف مسئول دوره ها به من گفتند که چون بابایی درجه اش بالاتر است، باید ارشد باشد. روزی که نظافت، نوبت بابایی بود، پیش او رفتم و به او گفتم که باید ارشد باشی، اما او با خونسردی گفت: «مهم نیست! من هم مثل بقیه دارم کارم را انجام می دهم.» من هم رفتم و جریان را به مسئول گفتم. از سر میزش بلند شد و آمد سر کلاس تا ارشدیت را به عباس تحویل بدهد؛ اما عباس زیر بار نرفت و گفت: «من ترجیح می دهم ایشان ارشد باشد، نه من!» فردای آن روز، رفتم پیش عباس و برای چندمین بار از او خواستم که طبق مقررات، ارشدیت را از من تحویل بگیرد. او هم خیلی متواضع گفت: «آقای دربندسری! از اول این دوره شما ارشد بودی، تا آخر این دوره هم ارشد باش! به کسی هم حرفی نزن».

خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم و همین شد که ارتباطم با عباس بیشتر شود. من نماز و راز و نیاز مرتبی نداشتم. قرآن هم نمی خواندم. همین دوستی، باعث شد هم نماز و نیازم رو به راه شود، هم با تشویق های عباس، شروع به حفظ بعضی آیات کردم». (۱)

شهید دکتر احمد رحیمی

شهید دکتر احمد رحیمی

با اینکه از فرماندهان سپاه خراسان بود، اما کمتر کسی از مسئولیتش در جبهه خبر داشت. همیشه با لباس بسیجی ظاهر می شد. یک روز داخل سنگر فرماندهی، با دیگر فرماندهان از جمله شهید رحیمی بودیم. یکی از بچه های شوخ طبع، لبه چادر را کنار زد و خیلی آمرانه گفت: «این معاونم کجاست؟ بگویید رحیمی بیاید.» آقای رحیمی لبخند زنان اجازه گرفت و از چادر خارج

شد. اگر غریبه ای بود، فکر می کرد ایشان یا مسئولیت ندارد یا واقعاً معاون است. البته مسئولیت هم نداشت. می گفت: «سه ماه در جبهه بودم، با بسیجی زندگی کردم، در این مدت فهمیدم که من حتی بند کفش یک بسیجی هم نیستم! حالا چطور راضی شوم که مسئولیت قبول کنم؟ من آرپی جی زدن را به فرماندهی ترجیح می دهم».^(۱)

شهید مهدی زین الدین

شهید مهدی زین الدین

آدم هر چقدر بزرگ تر باشد و مقامش بالاتر باشد، عذرخواهی کردن و شکستن خودش پیش بقیه برایش سخت تر می شود. ولی آقا مهدی اگر جایی پیش می آمد که باید عذرخواهی می کرد، یک لحظه هم تردید نمی کرد؛ زیرا پست و مقام برایش مهم نبود. یک روز نشسته بودیم توی اتاق مخابرات، آقامهدی وارد اتاق شد و گفت: «نامدار!» گفتم: «بله آقا مهدی.» گفت: «توی صبحگاه فردا، با نفراتت به خط می شوی، می خواهم تنبیه تان کنم.» گفتم: «چرا؟ مگر بچه های مخابرات اشتباهی کردند؟» گفت: «زنک زدم لشکر، کار واجبی هم داشتم. یکی از بچه های شما به جای اینکه تلفن را وصل کند، پشت گوشی خندید و بعد هم قطع کرد.» گفتم: «آخر امکان ندارد! بچه های ما را شما بهتر می شناسی؛ اهل چنین کارهایی نیستند.» گفت: «به هر حال این اتفاق افتاده و باید تنبیه بشوند.» در همین حال بود که، آقای درگاهی وارد شد و قضیه را پرسید. گفتم: «آقامهدی این طوری می گوید.» خندید و گفت: «بابا من بودم. بچه های مخابرات بی تقصیرند. صدایت نمی آمد، من هم قطع کردم.» آقامهدی به طرف من آمد و گفت: «نامدار! من از شما و از همه بچه های مخابرات عذر می خواهم؛ زود قضاوت کردم، ببخشید».^(۲)

۱- خدیجه ابول اولاء، افلاکیان، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، ۱۳۸۱، ج ۱، ص ۱۵۷.

۲- احمد جبل عاملی، تو که آن بالا نشستی، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۵۸.

موقع انتخابات، مسئول صندوق بودم. سر که بلند کردم، دیدم آقامهدی زین الدین، فرمانده لشکر هفده علی بن ابیطالب (ع) توی صف ایستاده، به احترامش بلند شدم. خواستم با احترام بیاورمش جلوی صف. اشاره کرد، نیامد و ایستاد تا نوبتش بشود. موقع رفتن، بدرقه اش کردم. بعد به او گفتم: «آقامهدی، وسیله هست تا شما را برسانند؟» گفت: «آره!» هر چه نگاه کردم، ماشینی آن دور و بر ندیدم. رفت سمت یک موتور گازی تا سوار بشود. رفتم کنارش، گفت: «مال خودم نیست، از برادرم قرض گرفتم».^(۱)

«شب دهم عملیات بود. توی چادر نشسته بودیم. شمع هم روشن بود. ناگهان صدای موتوری آمد که پشت چادر ایستاد. چند لحظه بعد کسی وارد شد. تاریک بود، صورتش را ندیدیم. آمد داخل و گفت: «در چادرتان یک لقمه نان و پنیر پیدا می شود؟» از صدایش معلوم بود خیلی خسته است. بچه ها گفتند: «نه، نداریم.» او هم رفت. حرفی هم نزد. چند دقیقه بعد از عقب بی سیم زدند که حاج مهدی نیامده آنجا؟ گفتیم «نه!» گفتند: «یعنی هیچ کس با موتور، آن طرف ها نیامده؟» فهمیدیم آن گرسنه ای که مثل یک بسیجی آمده، خود زین الدین بوده [است].^(۲)

یکی از رزمنده ها می گوید: «می خواستم دستشویی بروم. وقتی رسیدم، دیدم همه آفتابه ها خالی اند. باید چند صد متر تا هور می رفتیم. زورم آمد. یک بسیجی آن اطراف بود. گفتم: «برادر دستت درد نکنه، این آفتابه را آب می کنی؟» آفتابه را گرفت و رفت. وقتی آب را آورد، آبش خیلی کثیف بود. به او گفتم: «برادر جان! اگر از صد متر بالاتر آب می کردی، تمیزتر بود.» دوباره آفتابه را از من گرفت و رفت تا آب تمیزتر بیاورد. چند روزی گذشت، فهمیدم آن بسیجی، فرمانده لشکرمان، آقا مهدی زین الدین بوده است».^(۳)

-
- ۱- احمد جبل عاملی، یادگاران، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۲۳.
 - ۲- احمد جبل عاملی، یادگاران، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۳۸.
 - ۳- احمد جبل عاملی، یادگاران، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۷۷.

امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

امر به معروف و نهی از منکر

در قرآن، امر به معروف و نهی از منکر، فریضه ای برای مؤمنان و وسیله رستگاری آنان معرفی شده است. (۱) بنا بر آیات و روایات، فرمان دادن به نیکی و بازداشتن از بدی، تنها وظیفه ای دینی و تعبدی نیست، بلکه روشی عقلی است؛ زیرا انسان ها اجتماعی آفریده شده اند و زشتی و بدی، همچون آتشی سرایت می کند و همه چیز را می سوزاند.

خداوند خطاب به امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله می فرماید: «شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده اید؛ به کار پسندیده فرمان می دهید و از کار زشت باز می دارید و به خدا ایمان دارید». (آل عمران: ۱۱۰)

جلوگیری از ترویج ناهنجاری ها و ضد ارزش ها، نشان دهنده جریان داشتن روح ایمان و علاقه به گسترش دین در جامعه اسلامی است. از این رو، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «خداوند، مؤمن ضعیفی را که دین ندارد، دوست نمی دارد». پرسیدند: «او چه کسی است؟» فرمود: «کسی که مردم را از منکرات نهی نمی کند». (۲)

امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد، ولی به نظر می رسد توجه به اصل این مسئله، بی اعتنا نبودن به گناه و ترویج عمومی آن در جامعه و جلوگیری از هنجار شدن بعضی منکرات، وظیفه عمومی و انسانی هر فرد است.

۱- نک: آل عمران: ۱۰۴.

۲- اصول کافی، ج ۵، ص ۵۹.

شهیدان در عصر خود که فاصله چندانی هم با ما نداشته اند، با غیرت و جدیت، این سفارش خداوند و اهل بیت (ع) را سرلوحه اعمال خود قرار دادند. هر جا که ردپایی از گناه مشاهده می کردند، در حد توان و با روش های منطقی و اثرگذار، وارد عمل می شدند و مقام خلیفه الهی خویش را ثابت می کردند. (۱)

شهید بهشتی

شهید بهشتی

داماد شهید بهشتی می گوید: «یک بار در جلسه ای خانوادگی، یکی از منسوبان آقای بهشتی، برای اینکه لجاجت خود را با آقای بهشتی آشکار کند، اسکناسی را از جیب خود بیرون آورد و عکس شاه را که روی آن چاپ شده بود، چند بار بوسید. آقای بهشتی به او گفت: «من نمی خواهم تو مثل من فکر کنی، ولی تو الان خودت نیستی. من می خواهم تو خودت باشی، نه چیز دیگر!» برخورد ایشان، خیلی تأثیر داشت. (۲)

شهید محمد گرامی

شهید محمد گرامی

یکی از هم رزمان شهید حاج محمد گرامی درباره شیوه برخورد ایشان با مفاسد اجتماعی می گوید:

«حاجی برای کم کردن بدحجابی و مبارزه با تهاجم فرهنگی، کانون تبلیغ و نشر حجاب را راه اندازی کرده بود. افراد کانون از قشر خاصی نبودند، بلکه هر کس دل سوز و مخلص انقلاب بود، می توانست عضو کانون شود.

در جلسه کانون می گفت: «نباید بگذاریم ارزش ها را مسخره کنند و با قاطعیت باید برخورد کنیم.» اکثر افرادی که در جلسه بودند، نظرشان روی

۱- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس به خوبی فرمان دهد و از زشتی باز دارد، جانشین خدا در زمین و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله است.» (میزان الحکمه، ج ۸، ص ۳۶۹۸)

۲- غلام علی رجایی، سیره شهید دکتر بهشتی، تهران، شاهد، ۱۳۸۳، چ ۲، ص ۴۹.

برخورد فیزیکی بود، ولی حاجی می گفت: «باید با برنامه های معنوی و برخورد صحیح، حجاب را نهادینه کرد.» همین کار را هم انجام داد. کسانی که شرایط کار را داشتند، به صورت گروهی می رفتند و افراد را ارشاد می کردند. عده ای هم پلاکاردهایی در زمینه حجاب، در سطح شهر نصب کرده بودند.

شهید به همه افراد گفته بود با وضو کارها را انجام دهند. بعد از مدتی، دادستان نیز اعلام رضایت کرده بود، کلی هم تشکر کرده بود» (۱).

شهید احمد صمیمی ترک

شهید احمد صمیمی ترک

با عده ای از بچه های رزمنده دور هم نشسته بودیم و گپ می زدیم. بین دو نفرمان بحثی شد؛ حرف از کسی به میان آمد که در جمع ما حاضر نبود. احمد که نمی خواست ببیند بچه ها پشت سر کسی حرف می زنند، با عصبانیت از جا بلند شد و گفت: «آقا غیبت نکنید! شما آمده اید جبهه. اینجا جایی است که به خدا نزدیک تر شده اید. باید از فرصت استفاده کنید. به جای استفاده از فضای معنوی جنگ، پشت سر بقیه حرف می زنید؟» بعد هم از جلسه بیرون رفت. بعد از چند ساعت، من را که دید، گفت: «توی این جور محافل، ذکر خدا را فراموش نکنید! سعی کنید که از خدا دور نشوید!» (۲).

شهید علی ماهانی

شهید علی ماهانی

یکی از هم رزمان شهید درباره روش این بزرگوار در تذکر دادن به اطرافیان برای اجرای احکام می گوید:

فضای منطقه جنگی طوری بود که بعضی افراد، کمتر به نماز جماعت صبح و جلسات قرائت قرآن اهمیت می دادند و به صورت منظم و دائمی و با

۱- احمد مؤمنی راد، اینگونه بودند مردان مرد، تهران، لوح محفوظ، ۱۳۸۴، چ ۱، ص ۳۵.

۲- بحر بی ساحل، ص ۲۰۹.

انگیزه در این گونه مراسم ها شرکت نمی کردند. این شهید بزرگوار، با اینکه مسئول برادرها بود، هیچ وقت به کسی به صورت مستقیم نگفت: بیایید نماز جماعت یا کلاس قرآن، بلکه از ابتدا که به جمع بچه های آن منطقه آمد، برای اینکه فضا را تغییر دهد و همه را متوجه این دو امر مهم نماید، وقت نماز که می شد، خودش وضو می گرفت و به طرف مسجد می رفت و بعد از نماز هم شروع به قرائت قرآن می نمود. مدتی که گذشت، به گونه ای شده بود که به محض اینکه بچه ها می دیدند علی آقا دارد وضو می گیرد، می فهمیدند وقت نماز است و آنها هم بدون تذکر دادن وضو می گرفتند و به طرف مسجد می رفتند. این شیوه شهید بزرگوار، در واقع همان فرمایش امام صادق(ع) است که می فرماید: «کُونُوا دُعَاةَ النَّاسِ بِغَيْرِ السَّيِّئَاتِكُمْ؛ مردم را به غیر زبانتان [و با عمل]، به دین دعوت نمایید».(۱)

شهید حجت الاسلام و المسلمین حاج مهدی شاه آبادی

شهید حجت الاسلام و المسلمین حاج مهدی شاه آبادی

«تعدادی از جوان های جاهل محل داشتند وسط میدان قماربازی می کردند. [ناگهان] صدای ترمز ماشینی توجه شان را جلب کرد. سرشان را که برگرداندند، دیدند حاج آقا از ماشین پیاده شد و یک راست دارد می آید به طرف آنها. جوان ها هول شدند و ورق های پاسور را ریختند پشت درختچه وسط میدان و جمع و جور ایستادند. حاج آقا آمد و شروع کرد با همه شان روبوسی کرد. پیشانی همه شان را بوسید. جوان ها درحالی که از خجالت سرشان را پایین انداخته بودند، داشتند عذرخواهی می کردند. لحظه ای بعد، حاج آقا مهدی به آنها گفت: «شما چرا معذرت خواهی می کنید، من باید عذرخواهی کنم.» یکی از جوان ها با تعجب گفت: «شما حاج آقا؟ شما برای

۱- محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴هـ. ق، ج ۶۷، ص ۳۹؛ نک: اصغر فکوری، روز تیغ، کرمان، لشکر ۴۱ ثار الله، ۱۳۷۶، چ ۱، ص ۱۱۱..

چه؟» حاج آقا گفت: «اگر من آخوند خوبی برای شما بودم، این گناه بزرگ را انجام نمی دادید.» چند روز بعد، همان جوان ها آمدند مسجد تا برای حضور در برنامه ها نام نویسی کنند. بعدش هم شدند مرید حاج آقا. (۱)

شهید همت

شهید همت

همسر شهید همت می گوید:

من همیشه با کسانی از فامیل و آشنا و حتی غریبه ها که فکرهای مخالف داشتند، جر و بحث می کردم؛ چه قبل از ازدواج و چه بعد از آن، اما ابراهیم می گفت: «باید بنشینیم و با همه شان منطقی حرف بزنیم.» می گفتم: «ولی اینها همه اش آدم را مسخره می کنند.» می گفت: «ما در قبال تمام کسانی که راه کج رفته اند، مسئولیم. حق نداریم با ایشان برخورد تند کنیم. از کجا معلوم توی انحراف اینها، تک تک ما نقشی نداشته باشیم؟» گفتم: «تو کجایی که بخوای نقشی داشته باشی، تو را که من هم نمی بینم.» گفت: «چه فرقی می کند؟ من نوعی، برخورد نادرستم، سهل انگاری ام، کوتاهی ام، همه اینها باعث انحراف می شود.» (۲)

شهید جلال افشار

شهید جلال افشار

«صدای آهنگ مبتدلی که راننده اتوبوس گذاشته بود، جلال را آزار می داد. با متانت و به آرامی از راننده خواست تا یا نوار را خاموش کند یا صدایش را کمتر کند. راننده با حالت تمسخر گفت: «اگر ناراحتی پیاده شو!» زمستان بود و هوای سرد و بیابان تاریک و خطر حیوانات درنده، اما جلال قصد کرده بود تا وجدان راننده را بیدار کند. دوباره رفت نزد راننده و گفت: «اگر صدای نوار را کم نکنی، پیاده می شوم.» راننده بی درنگ پا روی پدال ترمز گذاشت و

۱- مصاحبه با یکی از شاگردان ایشان.

۲- فرهاد خضری، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۴۱.

ایستاد. جلال هم دل به دریای رحمت خدا زد و پیاده شد. اتوبوس هم رفت، اما هنوز دقایقی نگذشته بود که شجاعت و اخلاص جلال، کار خودش را کرد و راننده ایستاد تا جلال را سوار کند. این بار با خوش رویی جلال را تحویل گرفت و نوار را خاموش کرد»^(۱).

شهید خلیل مطهرنیا

شهید خلیل مطهرنیا

حسن رحمانیان، هم رزم شهید می گوید: «وقتی متوجه شد تعدادی از جوانان محل، تا مرز انحراف پیش رفتند، از همان منطقه عملیاتی که بود، دست به قلم شد و نامه ای نوشت که محتوای آن پر از مضامین بلند دینی و ارزشی بود. او در نامه از اهمیت دوست و شرایط و ویژگی های یک رفیق واقعی نوشت و حتی آن چند نفر را دعوت کرد تا به جبهه بیایند. نامه را به من داد و گفت: «برو نامه ها را بده دست خودشان و تا جوابش را نگرفتی، برنگرد!»

نامه ها را بردم و گفتم: «خلیل داده؛ جوابش را بنویسید تا ببرم.» خدا می داند پندهای خلیل چنان روی آنها اثر گذاشت که فردا جواب آوردند و چند روز بعد عازم جبهه شدند. و بعد از چند ماهی، مسئولیت های گروهان را به عهده گرفتند. این پیشرفت و دگرگونی، به خاطر پی گیری های خلیل و روش مناسب او در امر به معروف بود»^(۲).

۱- مریم زینلی، راز گل سرخ، اصفهان، پویان مهر، ۱۳۸۳، چ ۱، ص ۱۵.

۲- دوقلوهای جنگ، ص ۲۱.

مبارزه با هوای نفس و دوری از گناه

اشاره

مبارزه با هوای نفس و دوری از گناه

تقوا به معنای پرهیز از گناه و نافرمانی خداوند، در فرهنگ اسلام، ملاک برتری و کرامت انسان هاست. (۱) دوری از هرج و مرج و انحراف، لازمه زندگی هر فرد است، ولی تقوای مکتبی آن است که انسان را از آنچه دین، خطا و گناه و زشتی می داند، حفظ کند. تقوا از چنان منزلتی برخوردار است که خداوند خود را از اهل تقوا معرفی کرده است. (۲) خداوند متعال به اهل تقوا وعده داده است که راه تشخیص حق از باطل را به آنها نشان دهد و آنان را در مسیر بندگی اش یاری کند:

ای اهل ایمان! اگر تقوای الهی داشته باشید، خداوند برایتان فرقان قرار می دهد، گناهانتان را می پوشاند و شما را می آمرزد. خداوند صاحب فضل و بخششی بزرگ است. (۳)

در مبارزه با هوای نفس، تقوا و استقامت از رمزهای موفقیت بندگان صالح است. آنان که در راه خدا و برای فرار از گناه و مبارزه با آن، دعوت خداوند را لبیک گفتند، قهرمانان عرصه بندگی اند. خداوند در قرآن، این واقعیت را به تصویر کشیده است و می فرماید:

برادرانش گفتند: آیا تو همان یوسفی؟ گفت: آری، من یوسفم و این برادر من است، خداوند بر من منت نهاد و هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی و

۱- نک: حجرات: ۱۳.

۲- نک: مدثر: ۵۶.

۳- نک: انفال: ۲۹.

استقامت ورزد [سرانجام پیروز می شود]؛ زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند. (یوسف: ۹۰)

انسانی که از سختی ها نهراسد و زنجیر های علایق دنیا او را اسیر خود نکنند، سربلند خواهد بود. روایت زندگی شهیدان، داستان انسان هایی است که تمامی وعده های خداوند را برای خود به اثبات رساندند.

شهید دکتر احمد رحیمی

شهید دکتر احمد رحیمی

یکی از دوستان شهید می گوید:

«سال آخر دبیرستان که با احمد هم کلاسی بودم، قرار شد دخترخانم ها را بیاورند و کلاس مشترک برگزار کنند، مثل دانشگاه. ما به این مسئله اعتراض کردیم. خیلی ها هم آلوده به این مسئله شدند، اما در اراده و اعتقاد احمد، ذره ای خلل وارد نشد و قاطعانه رفت و اعتراض خود را اعلام کرد. چون قبل از انقلاب بود، دخترها با وضع بدی سر کلاس می آمدند. معلم ریاضی رفته بود دفتر و گفته بود: «اگر رحیمی در این کلاس باشد، من درس نمی دهم.» احمد استعداد و پشتکار بالایی داشت. در عین حال، از حق خود گذشت و ایمانش را نفروخت و سر کلاس نیامد. با اینکه در کلاس شرکت نکرد، همان سال، در رشته پزشکی دانشگاه تهران، با رتبه عالی پذیرفته شد.» (۱)

شهید محمد حسن فایده

شهید محمد حسن فایده

همسر شهید می گوید:

یک روز عصر جمعه، که به خانه برگشتم، دیدم حسن کتاب گناهان کبیره شهید دستغیب را در دست گرفته است، چشمانش سرخ شده بود. پرسیدم: «گریه کردی؟» گفت: «اگر خداوند طوری که در این کتاب نوشته، با ما بندگان معامله کند، عاقبتمان چه می شود؟ خدا کند که با عدلش با من رفتار نکند و با

نظر لطفش به ما عنایت کند.» چندی بعد، برای دوستانش و آن جمعی که بودند، صندوقی نصب کرده بود و گفته بود: «هر کس غیبت کند، باید پنجاه تومان در این صندوق بیندازد.» آن زمان، پنجاه تومان پول کمی نبود. هر کس غیبت می کرد، از دست حسن گریزی نداشت. باید این پول را می داد تا این کار، مانعی باشد برای تکرار مجدد گناه». (۱)

شهید رجب علی آهنی

شهید رجب علی آهنی

مادر این شهید می گوید:

هرگز او را تندخو ندیدم، اما یک روز دیدم با عصبانیت وارد خانه شد. تعجب کردم. دست از شستن لباس کشیدم و به اتاق رفتم. دیدم مشغول خواندن قرآن شده. پرسیدم: «طوری شده مادر؟ خدا نکند که تو را کج خلق بینم.» بدون اینکه نگاهش را از روی قرآن بردارد، گفت: «چیزی نیست، اجازه بدهید کمی قرآن بخوانم. می ترسم الان حرفی بزنم که به گناه ختم شود.» من هم از کنجکاوی دست برداشتم. بعد از مدتی کوتاه، خودش به سراغم آمد. علت ناراحتی اش را که پرسیدم، گفت: «امروز چند تا معلم زن با یک وضعی آمدند مدرسه روستا برای شرکت در جلسه امتحان.. به محض ورود، با مردان دست دادند. من از اینکه حریم خدا شکسته شد، خیلی ناراحت شدم». (۲)

شهید ابراهیم امیر عباسی

شهید ابراهیم امیر عباسی

یکی از دوستان و آشنایان شهید می گوید:

«پسرم الان ۲۸ سالش هست. آن روز که با هم ابراهیم را دیدیم، سال ۱۳۶۱ بود و پسرم هفت سال داشت. سوار ماشین بودیم که من ابراهیم را در

۱- افلاکیان، ص ۲۶۲.

۲- افلاکیان، ص ۳۱۹.

پیاده رو دیدم. آخرین باری که دیده بودمش بود. شنیده بودم ازدواج کرده است. سریع از ماشین پیاده شدیم. رفتم جلو و خیلی گرم شروع به احوال پرسسی کردم. پسر هم با ابراهیم دست داد و حالش را پرسید. چند جمله ای بیشتر ردوبدل نکرده بودیم که یک دفعه دیدم صورت ابراهیم سرخ شد. انگار از چیزی ناراحت شده باشد، رویش را برگرداند به طرفی دیگر. برگشتم یک نگاهی انداختم، دیدم زنی بدحجاب و لاابالی، با سر و وضع ناجوری جلوی یک کیوسک تلفن ایستاده است. صدای ابراهیم مرا به خود آورد. داشت با ناراحتی می گفت: «غیرت شوهرش کجا رفته؟ غیرت پدرش کجاست؟ غیرت برادرش کجا؟» بعد هم رو کرد به آسمان و با حال عجیبی گفت: «خدایا! تو شاهد باش که ما حاضر نیستیم چنین صحنه هایی را در این مملکت ببینیم. مبادا به خاطر اینها به ما هم غضب کنی و بلا بفرستی روی سرمان».

[حالا] ۲۱ سال از آن روز می گذرد. پسر من هنوز جمله به جمله آن حرف ها را به خاطر دارد و هنوز هم تحت تأثیر همان یک برخورد با ابراهیم است». (۱)

شهید جابری

شهید جابری

«طرح جالبی برای محاسبه نفس و دوری از گناه ریخته بود. در بالای یک صفحه کاغذ، این حدیث را نوشته بود: «حاسبوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا» کمی پایین تر، انواع و اقسام گناهان را ردیف کرده و جلوی هر کدام را خالی گذاشته بود. این برگه را تکثیر کرد و به هر کدام از مربیان، یک برگه داده بود و می گفت: «شب که رسید، بنشینید و همه کارهایتان را بررسی کنید، ببینید چقدر تا دروغ

گفته اید؟ چقدر غیبت کرده اید؟ تهمت زده اید یا نزده اید؟ بدبینی داشته اید یا نه؟ چند تا کار خوب کردید؟ خلاصه همه اعمال را در نظر بیاورید! سر یک ماه، نگاهی به این برگه کنید و خود را محاسبه کنید! این برنامه، تأثیر عمیقی روی مریان گذاشت و خیلی چیزها را تغییر داد.» (۱)

شهید بابایی

شهید بابایی

همسر شهید بابایی درباره پایداری او در عقاید اسلامی و رعایت حدود الهی و کنترل هوای نفس می گوید:

«یک سال بعد از عروسی مان، یکی از دوستان عباس ما را به منزلش دعوت کرد. وقتی رفتیم، دیدیم اوضاع خیلی خراب است و مجلس زننده ای است. عباس نتوانست تحمل کند و از آنجا زدیم بیرون. داخل خانه که آمدیم، نتوانست تحمل کند و شروع کرد به گریه کردن. خودش را سرزنش می کرد که چرا رفته. بلند شد، رفت وضو گرفت و شروع کرد به خواندن قرآن، بعد هم نماز خواند. خیلی از دوستانش آن شب ماندند و توجهی به گناه هم نکردند، اما عباس نتوانست تحمل کند. آن شب تا صبح، قرآن و نماز خواند و گریه کرد، تا نفس اماره را مغلوب کند.» (۲)

یکی از هم دوره های شهید بابایی در امریکا، می گوید:

«روزهایی در امریکا دوره آموزش خلبانی می دیدیم، یک روز دیدم در بولتن خبری پایگاه «ریس»، مطلبی نوشته شده که نظر همه را جلب کرده بود. مطلب به این مضمون بود: «دانشجو بابایی، ساعت دو بعد از نصف شب می دود تا شیطان را از خود دور کند.» تا این مطلب را خواندم، رفتم سراغ

۱- بحر بی ساحل، ص ۹۶.

۲- علمدار آسمان، ص ۳۷.

عباس و گفتم: «عباس، قضیه چیست؟» گفت: «چند شب پیش، بدخواب شدم. رفتم میدان چمن تا کمی بدوم. کلنل باکستر و زنش مرا دیدند. از شب نشینی می آمدند، کلنل به من گفت: «این وقت شب برای چی می دوی؟» گفتم: «دارم ورزش می کنم.» گفت: «راستش را بگو، داری دروغ می گویی.» گفتم: «راستش محیط اینجا خیلی آلوده است. برای من وسوسه انگیز است. شیطان بدجوری اذیتم می کند و می خواهد من را به گناه بیندازد. دین ما توصیه کرده این طور موقع ها، عمل سخت انجام بدهید. کل داستان همین بود.» (۱)

یک روز هم برای درس خواندن رفتم به اتاق عباس. دیدم یک نخ وسط اتاق نصب کرده. گفتم: «این نخ دیگر چیست؟ چرا اتاق را نصف کردید؟» گفت: «ولش کن بیا این طرف تا به درسمان برسیم.» بعداً، متوجه شدم که هم اتاقی عباس مشروب می خورده و عکس زنان را به دیوار می زده و عباس هم چون نمی توانست اتاقش را عوض کند، آن را نصف کرده بود. با آن دانشجوی خارجی هم توافق کرده بود که هیچ کس طرف دیگری نرود. هر چند وقت که می رفتم به اتاقش، می دیدم نخ را برده بالاتر نصب کرده. (۲)

- ۱- امیر مؤمنان، علی (ع) فرمود: «در ترک گناه، با نفس خویش دست و پنجه نرم کنید تا کشاندن آن به سوی طاعات و عبادات بر شما آسان شود.» (جامع احادیث شیعه، قم، منشورات المطبعة العلمیه، ۱۳۹۷ ه. ق، ج ۳، ص ۳۲۶)
- ۲- علمدار آسمان، صص ۲۹ و ۳۰.

شب زنده داری

اشاره

شب زنده داری

عبادت شبانه، تلاوت قرآن، شب زنده داری، نماز شب و حالت های معنوی و روحانی حاصل از آن، چنان نشاط و جاذبه ملکوتی در انسان پدید می آورد که آثارش در زندگی روزانه او آشکار می گردد. خداوند متعال به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آن همه مسئولیت بزرگ و دشوار، آن هم در جزیره العرب آن زمان، دستور می دهد از نماز شب نیرو بگیرد:

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا. (مزمّل: ۶ و ۷)

به یقین، عبادتی که در شب صورت می گیرد، محکم تر و پابرجاتر و گفتار در آن درست تر و استوارتر است و تو در روز، تلاش مستمر و طولانی خواهی داشت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، عزت و شرف مؤمن را در تهجد و شب زنده داری می داند و می فرماید: «شرف مؤمن در شب زنده داری اوست و عزت وی در بی نیازی از مردم است.»^(۱) انسان شب زنده دار در لحظاتی که شاید بیشتر بندگان در خواب باشند، با خداوند خلوت می کند. وی لذت واقعی راز و نیاز شبانه را با لذت مجازی خواب و استراحت معامله می کند و خود را در دل سحر در معرض رحمت خداوند قرار می دهد تا در روز از برکت های پروردگار بهره مند گردد. همان ها که خداوند در وصفشان می فرماید:

۱- مرتضی فرید تنکابنی، رهنمای انسانیت (ترجمه نهج الفصاحه)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۳، چ ۱۳، ص ۶۳۴،

كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَشْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ. (ذاریات: ۱۸)

آنان که مقداری از شب را استراحت می کردند، در سحرگاهان به استغفار می پرداختند و در اموال آنها حقی برای نیازمند و محروم وجود داشت.

آنان، افلاکیان زمینی دوران ما بودند که امروز بندهند کتاب زندگی شان، مصداق های همین آیات است.

شهید حسین علی عظیمی گلوگاهی

شهید حسین علی عظیمی گلوگاهی

شبی با برادر شهیدم، حسین علی، در منزل یکی از اقوام مهمان بودیم. کم کم موقع صرف شام بود که دیدم مدام قدم می زند و راه می رود. رفتم پیشش و به او گفتم: «طوری شده داداش؟ به چی فکر می کنی؟» گفت: «دارم فکر می کنم چه مقدار غذا بخورم تا شب راحت تر بخوابم.» گفتم: «اینکه فکر ندارد.» گفت: «چرا، اگر غذا زیاد بخورم، نمی توانم شب به راحتی بلند شوم و نماز بخوانم. وقتی سنگین باشی، شیطان نمی گذارد روبه روی خدا بایستی و راز و نیاز کنی.» او به نماز شب و مناجات شبانه اش اهمیت می داد. بارها او را در حال نماز شب و راز و نیاز دیده بودم. طوری گریه و زاری می کرد که بارها حالت غش به او دست داده بود. (۱)

شهید حجت الاسلام محمد شهاب

شهید حجت الاسلام محمد شهاب

هم رزم شهید می گوید:

«قبل از انقلاب، توفیقی دست داد تا به زیارت حضرت معصومه (س) مشرف شدیم. آن شب بعد از تشریف به حرم، به حجره آقای شهاب رفتم تا او را هم بینم. از مصاحبت با جمع آنها واقعاً لذت بردم. بعد از هم نشینی با دوستان، به خواب عمیقی رفتم. نیمه های شب، از سرما بیدار شدم. صدای زمزمه ای

۱- عبدالله گلوگاهی، راز و نیاز شهدا، قم، ارمان یوسف، ۱۳۸۳، چ ۲، ص ۱۰۷.

مرا به خود آورد. از جا بلند شدم. به بیرون حجره نگاهی انداختم. زمستان بود. صدای گریه سوزناکی از بیرون به آرامی شنیده می شد. از اتاق خارج شدم. در تاریکی شب، آقای شهاب را دیدم که سر بر تربت داشت. باد سرد، بخار نفس هایش را در هوا پراکنده می کرد. او با آوای حزین الهی، العفو می گفت و من سر در گریبان، محو مناجاتش شده بودم» (۱).

شهید علی صیاد شیرازی

شهید علی صیاد شیرازی

«غروب یکی از روزهای سرد زمستان سال ۶۹، شهید صیاد شیرازی برای بازدید، به فرارگاه بیرجند آمد. قرار بود صبح روز بعد به اتفاق سردار ابوالفتحی از مرز بازدید کنند. آن زمان شهید صیاد، رئیس بازرسی فرماندهی کل قوا بود و درجه سرتیپی داشت. بازدید قرارگاه تمام شد. شب، اتاق دفتر فرماندهی را برای استراحت مهمانان در نظر گرفتیم. من و سردار ابوالفتحی، هنوز در دفتر مشغول کار بودیم. ساعت یک نیمه شب بود که [ناگهان] حاجی گفت: «طاهریان! یک لحظه گوش کن!» هر دو سکوت کردیم. صوت حزینی از اتاق صیاد به گوش می رسید. آن قدر زیبا و عارفانه با خدا مناجات و راز و نیاز می کرد که از صدای مناجاتش، اشک در چشمان هر دو مان حلقه زده بود. صبح وقتی از اتاق بیرون آمد، انگار تمام آرامش و شادابی مناجات دیشبش، در چشمانش نشسته بود» (۲).

شهید مهدی زین الدین

شهید مهدی زین الدین

مادر شهید می گوید:

«یکی از علمای قم که با مهدی آشنا بود، تعریف می کرد که رفته بود جبهه. مقر لشکر هفده علی بن ابی طالب (ع) قم هم نزدیک محل استقرار ما

۱- افلاکیان، ص ۱۹.

۲- امیر حسین انبارداران، امیر دلاور، تهران، شاهد، ۱۳۸۲، چ ۲، ص ۴.

بود. با خودم گفتم بروم یک سری هم به زین الدین بزنم. می دانستم تازگی ها فرمانده لشکر شده. وقتی رسیدم آنجا و سراغ سنگر فرماندهی را گرفتم، گفتند: «سنگر فرماندهی نداریم.» گفتم: «پس آقای زین الدین کجا هستند؟» چادری را به من نشان دادند و گفتند: «آقای زین الدین مأموریت رفته. هر وقت برگردد، می آید به این چادر. شما می توانی اینجا منتظر آقا مهدی بمانی.» رفتم داخل چادر، اما هرچه منتظر شدم، نیامد. شام را با بچه های رزمنده خوردیم و باز هم منتظر شدم. بالاخره خوابم برد. شب سردی هم بود. باران نم نمی می بارید. این قدر هوا سرد بود که از خواب بیدار شدم، دیدم روانداز ندارم. نیمه های شب بود. در حال خودم بودم که احساس کردم از بیرون چادر، صدایی می آید، صدایی شبیه ناله. لبه چادر را کنار زدم تا ببینم صدا از کجاست. دیدم کسی بیرون از چادر، زیر آن باران و سرما ایستاده و نماز شب می خواند. خوب که دقت کردم، دیدم آقا مهدی زین الدین است.» (۱)

شهید مصطفی چمران

شهید مصطفی چمران

من همیشه دوست داشتم به مصطفی اقتدا کنم و مصطفی خیلی دوست داشت تنها نماز بخواند. به من می گفت: «نمازتان را خراب نکنید.» من نمی فهمیدم که شوخی می کند یا جدی می گوید، ولی باز بعضی نمازهای واجب را به او اقتدا می کردم. گاهی که مصطفی نیمه های شب برای نماز شب بیدار می شد، دلم می سوخت. به خاطر خستگی اش، طاقت نمی آوردم و می گفتم: «بس است، دیگر استراحت کن، خسته شدی!» و او در جوابم می گفت: «تاجر اگر از سرمایه اش خرج کند، بالاخره ورشکست می شود. باید سود به دست بیاورد که زندگی اش بگذرد. ما اگر قرار باشد نماز شب

نخوانیم، ورشکست می شویم.» بعد هم که از علت گریه هایش می پرسیدم، می گفت: «آیا به خاطر این توفیق که خدا داده، او را شکر نکنم؟» (۱)

شهید چمران در یکی از مناجات های خود می گوید:

«خوش دارم که در نیمه های شب، در سکوت مرموز آسمان و زمین، به مناجات برخیزم، با ستارگان نجوا کنم و قلب خود را به اسرار ناگفتنی آسمان بگشایم. آرام آرام به عمق کهکشان ها صعود نمایم، محو عالم بی نهایت شوم، از مرزهای عالم وجود در گذرم و در وادی فنا غوطه ور شوم و جز خدا چیزی را احساس نکنم.» (۲)

شهید ساجدی

شهید ساجدی

«در میدان جنگ، چنان با روحیه و شجاع بود که کسی با وجود او، احساس خستگی به خود راه نمی داد. بعد از مدتی که با روحیات شهید ساجدی آشنا شدم، [شبی] در همان منطقه عملیاتی که بودیم، صحنه ای دیدم که از خودم شرم کردم. آن شب خوابم نمی برد و در حال تماشای آسمان بودم که ناگهان صدایی توجه مرا به خود جلب کرد. سلاحم را برداشتم و به طرف صدا رفتم. در گوشه ای تاریک، فردی را دیدم که سر به آسمان گرفته [است] و با خود زمزمه می کند. آهسته نزدیکش رفتم، اما صدای گریه اش مانع نزدیک تر شدن من به او گردید. فهمیدم شهید ساجدی است. تهجد و سوز عجیب او در دل شب، با دلاوری و شجاعتش در روز، برایم جمع شدنی نبود. اما از این غافل بودم که همه شجاعت و [نترسیدن] از دشمن در روز، حاصل همان خضوع و گریه شبانه است. شهید ساجدی کسی بود که این پیام را به من آموخت.» (۳)

۱- زهره شریعتی، نیمه پنهان ماه، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۴، چ ۲، ص ۴۶ (به نقل از همسر شهید).

۲- اسماعیل منصوری لاریجانی، زمزم عشق، تهران، شاهد، ۱۳۸۵، چ ۱، ص ۶۵.

۳- راز گل سرخ، ص ۴۲.

توجه به مسئله بیت المال

اشاره

توجه به مسئله بیت المال

بیت المال، اموال عمومی مردم است. اموال و امکاناتی که برای هر ملت، با زحمت و رنج و چه بسا با دادن جان، فراهم آمده باشد. دقت در استفاده از بیت المال و خطر خیانت به اموال دولت و مردم، فقط متوجه مسئولان مملکت یا حکومت نیست، بلکه هر فرد در هر مرتبه اجتماعی، به گونه ای با یکی از مصداق های بیت المال در ارتباط است. اساس حکومت امیر مؤمنان، علی(ع) و فرمان ها و سفارش های آن بزرگوار، بر پایه همین مسئله بیت المال استوار است. آن حضرت در نامه ای، به یکی از فرمانداران خود نوشت:

دشمنت بی پدر باد، گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می بری! سبحان الله! آیا به معاد ایمان نداری و از حسابرسی دقیق قیامت نمی ترسی؟ ای کسی که در نزد ما از خردمندان به شمار آمدی! چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا کردی، درحالی که می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی!^(۱)

از جمله ظرافت های اخلاقی شهدا در زمینه بیت المال، استفاده نکردن از آن در امور شخصی، حتی در موارد بسیار ضروری است. گاهی اتفاقی برای ما رخ می دهد یا خبری می دهند که باید خود را به مکانی برسانیم یا مطلبی را بنویسیم. در این گونه مواقع که امکانات بیت المال در دست ماست، خداوند ما را در معرض امتحانی حساس قرار می دهد. آنچه موجب سعادت‌مندی و

۱- نهج البلاغه، ص ۵۴۷، نامه ۴۱.

عاقبت به خیری افراد می شود، توجه به همین ظرافت ها و رعایت حقوق مسلمانان است؛ صفتی که در سرتاسر زندگی شهیدان به چشم می خورد.

شهید محمود کاوه

شهید محمود کاوه

مادر شهید درباره دقت و توجه شهید به مسئله بیت المال می گوید:

«شنیدم از منطقه آمده برای دیدنش رفتم تهران. گفتند زخمی شده و در بیمارستان بستری است. وقتی رفتم بیمارستان، کنار تختش نشستم و سیر نگاهش کردم. چند روزی همان جا پیشش ماندم تا اینکه آقای خرمی از همکارها و نیروهای محمود آمد آنجا. وقتی می خواست برگردد مشهد، به او گفتم: «خواستی برگردی، مرا هم با خودت ببر.» قرار بود چند نفر از برادرهای پاسدار را هم با خودش ببرد. نگاهم به نگاه محمود افتاد. دیدم همین طور که روی تخت خوابیده، با چشمانش دارد علامت می دهد؛ مثل اینکه من حرف بدی زده باشم و او می خواست چیزی بگوید، فهمیدم که دوست ندارد من با ماشین سپاه بروم. چند دقیقه بعد، خرمی گفت: «برویم حاج خانم.» محمود زل زده بود در چشم های من تا ببیند من چه جوابی می دهم. گفتم: «شما بروید، من فعلاً هستم.» وقتی رفتند، دیدم محمود دارد می خندد. خوش حال شد که من با ماشین بیت المال نرفتم.» (۱)

شهید مصطفی طالبی

شهید مصطفی طالبی

همسر شهید می گوید:

«با بچه مان مدتی در بیمارستان بستری بودم. موقع مرخص شدن، مصطفی آمد تا با هم برگردیم. آن موقع ماشین سپاه تحویلش بود. سه تایی رفتیم سر خیابان تا با تاکسی برویم. همان روز، چون راه پیمایی بود، اصلاً تاکسی پیدا

نمی شد. به او گفتم: «کاشکی با همین ماشین سپاه می رفتیم؛ چاره ای نیست دیگه.» گفت: «اگر بیت المال نبود، می شد. این را به دست من سپرده اند تا کارهای گردان را انجام دهم، نه زن و بچه ام را سوار کنم!»

خیلی به بیت المال حساس بود. اوایل جنگ، کمک های مردمی که جمع می شد، با کامیون می آوردند زیرزمین منزل ما تا مصطفی ببرد و بین بچه های لشکر انصار تقسیم کند. خودش که خانه بود، کسی نمی توانست نزدیک شود. من هم در غیاب او مواظب بودم بچه ها یا مهمان ها خدای نکرده از وسایل برندارند. مخصوصاً که خیلی ها به اسم تبرک، خوراکی ها را می خواستند.

یک روز مادرم خانه مان بود. پسرم خیلی گریه می کرد. مادرم هم رفت یک دانه شکلات از زیرزمین آورد و داد دست میثم. وقتی مصطفی فهمید، ناراحت شد و بلافاصله رفت بیرون. با اینکه روز جمعه بود، اما کل شهر را گشته بود تا یک شکلات مثل همان پیدا کند و بگذارد جای آن.^(۱)

شهید عبدالحسین برونسی

شهید عبدالحسین برونسی

«پدر شهید برونسی، بعد از سه _ چهار ماه، از جبهه برگشته بود. ما رفتیم خانه شان. شروع کرد از حال و هوای جبهه تعریف کرد. من خیلی کنجکاو بودم از اخلاق و مدیریت و طرز برخورد عبدالحسین هم چیزهایی بدانم. وقتی سؤال کردم، پدرش گفت: وقتی رسیدیم جبهه، یک اُورکت به ما داد. دیروز که می خواستم بیایم مرخصی، همان اُورکت را گرفت و داد به بسیجی دیگری.» چند روز بعد که خود عبدالحسین آمد مرخصی، به او گفتم: «آخر اُورکت هم یک چیزی هست که بدهی به پیرمرد و بعد از او بگیری؟» خودش قضیه را این طوری تعریف می کرد: «جبهه که آمد، هوا سرد بود.

۱- مرجان فولادوند، اینک شوکران، تهران، روایت فتح، ۱۳۸۵، چ ۱، ص ۴۸.

ملاحظه سن و سالش را کردم و یک اورکت نو به او دادم که بپوشد. من توی اتاقم یک اورکت کهنه داشتم که چند جایش هم وصله خورده بود. دیدم اورکت خودش را گذاشت توی ساک و همان کهنه را که مال من بود، برداشت. سه چهار ماهی [را] که [در] جبهه بود، با همان اورکت کهنه سر کرد. وقتی می خواست بیاید مرخصی، اورکت نو را از توی ساکش در آورد و پوشید که سر و وضعش به اصطلاح نونوار باشد. به او گفتم: «کجا بابا، ان شاء الله؟» گفت: «می روم روستا دیگر؛ مرخصی به من دادند.» گفتم: «خب اگر می خواهید بروید روستا، چرا همان اورکت کهنه را نپوشیدید؟» منظورم را نگرفت. خیره ام شده بود و لام تا کام نمی زد. من هم رُک و راست گفتم: «این اورکت نو را در بیاورید و همان قبلی را بپوشید.» تعجب کرد و گفت: «بابا مگر مال خودم نیست!» گفتم: «اگر مال خودتان بود، باید از روز اول می پوشیدید.» بالاخره توجیه اش کردم که مال بیت المال است و باید هوای بیت المال را داشت تا اجر جنگیدنش ضایع نشود» (۱).

شهید رحیمی

شهید رحیمی

یک روز رفتم به دفتر شهید رحیمی در سپاه. گرم صحبت بودیم که تلفن زنگ زد. یکی از مسئولان سپاه بود که از فرودگاه تماس می گرفت و تقاضای ماشین داشت. به آقای رحیمی گفتم: «یک ماشین بفرستید دنبالم.» آقای رحیمی هم با چهره ای درهم کشیده گفت: «نمی توانم ماشین دنبالتان بفرستم.» و تلفن قطع شد. بعد شهید رحیمی به من گفت: «این آقا برای مسائل شخصی آمده. ما مجاز نیستیم بیت المال را صرف این امور کنیم.» پس از ساعتی، همان شخص آمد و به شهید رحیمی گله و شکایت کرد که چرا

۱- سعید عاکف، خاک های نرم کوشک، مشهد، کاتبان، ۱۳۸۴، چ ۳، ص ۱۴۶.

ماشین نفرستادی دنبال من. ایشان هم در کمال تواضع و بدون تعارف در جوابش گفت: «شما دکتر هستی، باید برای مردم نمونه و الگو باشی. من نمی توانستم ماشین سپاه را صرف کارهای شخصی کنم».^(۱)

شهید حسین محمدیانی

شهید حسین محمدیانی

«بعد از عملیات مهران، با بچه ها در موقعیت شهید آهنی جمع شده بودیم. نارنجک صوتی در رودخانه می انداختیم و ماهی می گرفتیم. حاج حسین مجروح شده بود و او را به کرمانشاه برده بودند. در حال جمع آوری ماهی بودیم که خودرویی ایستاد و شخصی مریض احوال با لباس خونی پیاده شد. حاج حسین بود که برایمان جیره غذایی آورده بود. تعدادمان را پرسید و گفت: «چه کار می کنید؟» بعد از اینکه گفتیم با نارنجک ماهی می گیریم، گفت: «تا وقتی این نارنجک ها دست عراقی بوده، مال آنها بوده، اما حالا که به دست ما افتاده، بیت المال است و شما حق استفاده از آنها را نداشتید».^(۲)

وقتی در جبهه از کمک مادی صحبت می کردیم، حاج حسین می گفت: «کمک شما این است که همان طور که راه می روید، جلوی پایتان را نگاه کنید، اگر میخ، کلاه، پارچه و... افتاده، بردارید و تحویل انبار دهید. به هر حال هرچند به ظاهر بی ارزش باشد، اما پول خورده است.» بعد خودش می گفت: «بارها شده که من یک واشر به ظاهر بی ارزش را از روی زمین برداشته ام، ولی بعد به درد یک کاری خورده است».^(۳)

شهید حسن فایده

شهید حسن فایده

۱- افلاکیان، ص ۱۱۷ (به نقل از همسر شهید).

۲- طیبه دلقندی، وقت قنوت، مشهد، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر آفتاب دانش، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۳۲.

۳- طیبه دلقندی، وقت قنوت، مشهد، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر آفتاب دانش، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۳۰.

با مادرم به میهمانی می رفتیم. در حال آماده شدن بودیم که حسن از راه رسید. گفتم: «(به قول بیرجندی ها) راه ما را روغنی کردی.» گفت: «برای چی؟» گفتم: «خوب لحظه ای آمدی؛ می خواستیم به خانه خواهرت برویم. ما را هم برسان.» خنده کرد و گفت: «از شما تعجب می کنم! وسیله بیت المال و کار شخصی...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «حالا نمی خواهد خشک مقدس بازی دریاوری. مسیرمان یکی است. لازم نیست داخل کوچه ببری، همان جلوی در سپاه پیاده می شویم.» حسن گفت: «امکان ندارد! تا به حال با هرچه می رفتید، باز هم با همان وسیله بروید. اگر شما را ببرم، شما از من راضی می شوید، اما جواب خدا را چه بدهم؟» (۱)

شهید علی صیاد شیرازی

شهید علی صیاد شیرازی

در شهریور ۱۳۷۴، برای برداشت های تصویری و ضبط و ثبت مصاحبه های تعدادی از فرماندهان، رفته بودیم کردستان. در گردنه صلوات آباد بودیم که آخرین مصاحبه ها با تعدادی از فرمانده های سپاه و ارتش به پایان رسید. بعد از اتمام کار، شهید صیاد به برادر فیلم بردار گفت: «چقدر از این فیلم خالی مانده است؟» فیلم بردار جواب داد: «جناب، دو دقیقه.» صیاد به او گفت: «این دو دقیقه، بیت المال است، هدر نرود. حتماً در جای دیگری استفاده کنید تا اسرافی در بیت المال نشود.» فیلم بردار هم [بی درنگ] با خودکار روی بدنه فیلم نوشت که دو دقیقه خالی است. اتفاقاً مدتی بعد که برای مصاحبه با یکی از فرماندهان رفته بودیم، آن مصاحبه دقیقاً دو دقیقه بیشتر طول نکشید.» (۲)

۱- افلاکیان، ص ۱۶۸.

۲- امیر دلاور، ص ۵.

نماز اول وقت

اشاره

نماز اول وقت

خواندن نماز در اول وقت، لیکک به ندای خداوند متعال است که بندگانش را در وقتی معین به راز و نیاز با خودش فرا می خواند و دوست دارد بنده اش، همه کارهای خود را به خاطر فرمان او کنار بگذارد و در مقابلش اظهار فروتنی کند. هرچند نمازهای واجب، فرصت مشخصی دارند و می توان مدتی آنها را به تأخیر انداخت، ولی به جا آوردن نماز در اول وقت، فضیلتی دارد که نمی توان آن را نادیده گرفت، تا جایی که امام صادق (ع) فرمود: «فَضْلُ الْوَقْتِ الْأَوَّلِ عَلَى الْآخِرِ كَفَضْلِ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا؛ فضیلت اول وقت [نماز] بر آخر وقت، همچون فضیلت آخرت بر دنیا است.»^(۱) در جای دیگر فرمود: «هر نمازی دو وقت دارد؛ اول و آخر. اول وقت، بهترین آن است. هیچ کس نباید نماز را بی دلیل به آخر وقت بیندازد. آخر وقت فقط برای بیمار و علیل و کسی که عذری دارد، قرار داده شده است.»^(۲)

در روایتی آمده است که روزی حضرت رضا (ع) برای استقبال از عده ای بیرون رفت. وقت نماز فرا رسید و حضرت راه خود را به طرف محلی مناسب که در آن نزدیکی بود، کج کرد، زیر صخره ای ایستاد و خطاب به یکی از یارانش فرمود: «اذان بگو.» آن مرد عرض کرد: «یا بن رسول الله، منتظر بمانیم تا دوستانمان نیز به ما ملحق شوند.» حضرت فرمود: «خدا تو را بیمارزد،

۱- میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۱۶.

۲- میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۱۶.

هرگز نمازت را بی دلیل از اول وقت به تأخیر مینداز. همیشه رعایت وقت را بکن.» پس آن شخص اذان گفت و نماز را خواندند» (۱).

از جمله اعمال عبادی که در سیره بیشتر شهیدان به چشم می خورد، پای بندی به نماز اول وقت است. شرایط سخت جنگ تحمیلی، درگیری های عملیات و مشغله های کاری زیاد و مانند آن، موجب نمی شد که آنان نماز اول وقت را به تأخیر بیندازند و مشغول کاری دیگر شوند. اینک به بیان نمونه هایی از اظهار بندگی شهیدان می پردازیم.

شهید بهشتی

شهید بهشتی

حسین مهدیان می گوید:

در هر جلسه ای که با آقای بهشتی داشتیم، موقعی که وقت نماز می رسید، کار و جلسه بلافاصله تعطیل می شد که انسان را به یاد این حدیث پیامبر اسلام می انداخت که: «من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم: نماز اول وقت، بوی خوش و زن.» ایشان می گفت: «زمان جلسه ما تمام شده است و الان باید نماز خواند. نماز باصفایی هم می خواند. تمرکز [زیادی] در نماز داشت» (۲).

در جلسه ای که خدمت ایشان داشتیم، همه محو گفتار و حرکات و صحبت های ایشان بودند که ظهر شد. ایشان گفت: «اگر آقایان موافق باشند، نماز بخوانیم.» تصور ما از این حرف، این بود که اگر جمع حاضر، موافق ادامه سخنرانی ایشان باشند، مطابق رأی آنها به حرف هایش ادامه می دهد، اما آقای بهشتی وقتی رأی گیری کرد و دید اکثریت قریب به اتفاق حضار در

۱- میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۱۷.

۲- سیره شهید دکتر بهشتی، ص ۳۶۴.

جلسه، موافق ادامه سخنرانی ایشان هستند، گفت: «پس حالا که رأی گیری شد، به اتفاق هم می رویم و نماز می خوانیم».^(۱)

یک بار که در خدمت آقای بهشتی بودیم و ایشان با جمعی از خارجی ها برنامه ها ملاقات داشت، در ادامه جلسه، وقت نماز شد. ناگهان مشاهده کردم آقای بهشتی بدون تعارف با صراحت خاصی و بدون آنکه در ذهن خود بیاورد، این حرکت مطابق عرف معمول سیاست نیست، به آنها گفت: «الان به مدت سه دقیقه وقت نماز من است.» و بعد برخاست و بلافاصله تکبیره الاحرام گفت و نماز را شروع کرد.^(۲)

در سال های بین ۴۴ تا ۴۹ که آقای بهشتی در آلمان بود، یکی از همراهان ایشان می گفت: «در سفری که با آقای بهشتی از هامبورگ به شهر دیگری می رفتیم، اول ظهر به یک ایستگاه راه آهن رسیدیم و ایشان روی همان سکویی که مسافران سوار قطار می شوند، چند دقیقه ای که فرصت پیدا کرد، چون اول ظهر و وقت نماز بود، قبله نما را گذاشت و بعد از اینکه قبله را مشخص کرد، به نماز ایستاد. مردم تعجب کرده بودند. به هم می گفتند: «این آقا دارد چه کار می کند؟» رفته بودند پلیس را خبر کرده بودند.^(۳)

شهید زین الدین

شهید زین الدین

«به نماز اول وقت، خیلی اهمیت می داد. آن روز توی اتاق جنگ جلسه داشتیم. همه اش در این [فکر] بودم که تا از محل جلسه برویم سمت نمازخانه، نماز اول وقت رفته، اما آقامهدی فکر همه چیز را کرده بود؛ سپرده بود یک روحانی از روحانی های لشکر هماهنگ کرده بودند بیاید که تا اذان

۱- سیره شهید دکتر بهشتی، ص ۳۶۲.

۲- سیره شهید دکتر بهشتی، ص ۳۶۲.

۳- سیره شهید دکتر بهشتی، ص ۳۵۷.

گفتند، همان جا نماز بخوانیم. (۱) اذان هم که گفتند، همان جا توی اتاق جنگ تکبیر نماز را گفتیم».

از بچگی یادش داده بودم که نمازهایش را اول وقت بخواند. فرمانده لشکر هم که شد، این قدر رعایت می کرد که رزمنده های دیگر هم به نماز اول وقت عادت کرده بودند و به فرمانده شان نگاه می کردند. بعد از شهادتش، چهار نفر از دوستانش در چهار شهر مختلف، خواب دیده بودند. همه یک خواب، که مهدی را با لباس احرام روی کعبه ایستاده است و طواف کننده ها را هدایت و فرماندهی می کند. از او می پرسند: «آقا مهدی! چی شده که شما اینجا هم فرمانده هستی و این مقام را داری؟» مهدی می گوید: «این برای همان نمازهای اول وقتی است که در دنیا خواندم». (۲)

شهید صیاد شیرازی

شهید صیاد شیرازی

امیر دربندی، از هم رزمان شهید صیاد شیرازی، درباره اهتمام وی به نماز اول وقت می گوید:

«در آسمان کردستان بودیم و سوار هلی کوپتر. دیدم ایشان مدام به ساعتش نگاه می کند. علت را پرسیدم. گفت: «موقع نماز است.» و بعد به خلبان اشاره کرد که همان جا فرود بیاید تا نماز را در اول وقت بخوانیم. خلبان گفت: «این منطقه زیاد امن نیست. اگر صلاح بدانید، تا مقصد صبر کنیم.» شهید صیاد گفت: «اشکالی ندارد، ما باید همین جا نماز بخوانیم.» هلی کوپتر نشست. صیاد با آب قمقمه ای که داشت وضو گرفت و به نماز ایستاد. ما هم به او اقتدا کردیم». (۳)

۱- یادگاران، ص ۵۳.

۲- تو که آن بالا نشستی، ص ۳. (به نقل از پدر شهید)

۳- امیر دلاور، ص ۷۷.

شهید سید ابراهیم شجیعی

شهید سید ابراهیم شجیعی

یک بار که در اتوبوس هم سفر یکدیگر بودیم، وقت نماز صبح شد. سید به من گفت: «برو به راننده بگو چرا ننگه نمی دارد؟» زمستان سردی هم بود. رفتیم جلو و به راننده گفتیم: «اذان شده و موقع نماز است»، اما او اعتنایی نکرد. سید بلند شد و با لحن محبت آمیزی مطلب را به راننده گفت. راننده هم که سر ناسازگاری گذاشته بود، کنار یک پل ننگه داشت؛ جایی که فکر نمی کرد کسی پیاده شود. سید در را باز کرد و پیاده شد، بعد از او چند نفر دیگر هم پیاده شدند. آب هم بود، همه وضو گرفتیم و همان جا کنار جاده به نماز ایستادیم. نماز که تمام شد، سید از راننده تشکر کرد و به او گفت: «بین چه ثواب بزرگی بردی، باعث شدی تعدادی نمازشان را در اول وقت بخوانند».^(۱)

شهید سید باقر علمی

شهید سید باقر علمی

برادر جواد حضرتی می گوید:

«سید مقتید بود که نماز را سر وقت بخواند و این موضوع برایش خیلی مهم بود. در مواقعی که با هم به قم می رفتیم، حتی اگر لازم می شد، اتوبوس را خارج از ایستگاه روزانه اش نگاه می داشت و نمازش را می خواند. ما معمولاً پنج شنبه ها از قم به قزوین می آمدیم و موقع برگشت، طوری حرکت می کردیم که قبل از اذان صبح قم باشیم و به نماز جماعت و اول وقت برسیم».^(۲)

۱- وقت قنوت، ص ۱۰۱.

۲- حمید حاذق، سکوی پرواز، قزوین، کنگره سرداران شهید، ۱۳۷۹، چ ۱، ص ۱۳۵.

توجه به حق الناس

اشاره

توجه به حق الناس

اساس مسئله حق و جنبه های گوناگون آن، مثل دفاع از حق و حق گویی از سفارش های مهم دین مبین اسلام است، تا جایی که خداوند می فرماید: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ...؛ و ما آسمان ها و زمین و آنچه را میان آنهاست، جز به حق نیافریدیم.» (حجر: ۸۵) پیامبر بزرگوار اسلام، پیروان خود را به مبنا قرار دادن حق در زندگی سفارش کرده و آن را از ملائک های تقوا دانسته و فرموده است: «أَتَقَى النَّاسَ مَنْ قَالَ الْحَقَّ فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ؛ باتقواترین مردم کسی است که حق را بگوید، چه به سودش باشد چه به زیانش.»^(۱) هرچند در پاره ای از موارد، عمل به حق و بیان آن دشوار است و ممکن است به ظاهر امتیازی از انسان گرفته شود، ولی توجه به امتیازها و نتیجه هایی که خداوند به انسان اهل حق وعده داده است و از سوی دیگر، پی آمدهای ناگوار زیر پا گذاشتن حق، می تواند انگیزه و عامل مؤثری برای رعایت حقوق دیگران باشد.

رعایت نکردن حقوق دیگران، از جمله مسائلی است که اگر صاحب حق راضی نشود، در آخرت بخشوده نخواهد شد و این نشان دهنده اهمیت این موضوع است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

۱- میزان الحکمه، ج ۳، ص ۱۵۱، ح ۴۲۶۴.

بر اعمال بندگان سه دفتر هست: دفتری که خدا چیزی از آن را نمی آمرزد، دفتری که خدا به آن اهمیت نمی دهد و دفتری که خدا از هیچ چیز آن نمی گذرد. دفتری که خدا چیزی از آن را نمی آمرزد، شرک به خداست. دفتری که خدا بدان اهمیت نمی دهد، ستمی است که بنده میان خود و خدا کرده است، مانند روزه ای که خورده یا نمازی که ترک کرده است و خداوند اگر بخواهد آن را ببخشد و از آن درگذرد، ولی دفتری که خداوند از هیچ چیز آن نمی گذرد، ستم هایی است که بندگان به یکدیگر کرده اند و ناچار باید تلافی شود. (۱)

اکنون جلوه هایی از رعایت این مسئله والای اخلاقی را در سیره شهیدان بررسی می کنیم.

شهید صیاد شیرازی

شهید صیاد شیرازی

یک بار شهید موقع برگشتن می بیند دو تا ماشین جلو و عقب ماشینش طوری پارک کرده اند که نمی تواند ماشین را بیرون بیاورد. می ایستد تا راننده ماشین ها بیایند، تا یک ساعت خبری از آنها نمی شود، یک ساعت، آن هم برای صیاد که برای لحظه، لحظه زندگی اش برنامه داشت. بعد از یک ساعت تصمیم می گیرد هر طوری شده ماشینش را بکشد بیرون. پشت ماشین می نشیند و استارت می زند و فرمان را تا آخر می پیچاند. آخرین لحظه با ماشین جلویی که مدل بالا هم بوده، برخورد می کند و خراشی برمی دارد. از ماشین پیاده می شود و می ایستد تا راننده بیاید. چند دقیقه بعد که سر و کله راننده پیدا می شود، صیاد پیش او می رود و قضیه را برایش تعریف می کند. راننده بدون اینکه به ماشینش نگاه کند، شروع می کند به داد و فریاد زدن که من باید از شما شکایت کنم و... صیاد هم با احترام می گوید: «اشکالی ندارد، هر چقدر خسارت ماشین بشود، من می پردازم. شما ماشین را ببر تعمیر گاه.» راننده یقه

صیاد را می گیرد و می گوید: «این طوری نمی شود، باید کارت ماشین را به من بدهی.» صیاد کارت ماشین را به او می دهد. بعد هم روی کاغذ، شماره محل کارش را می نویسد و می گوید: «فردا صبح به این شماره تماس بگیر تا خدمتتان بیایم و جبران کنم.» فردای آن روز، اول وقت، صیاد از اتاقش به من زنگ زد و گفت: «آرام! کسی به این نام به شما زنگ نزده؟» گفتم: «نه تیمسار.» قضیه را تعریف کرد و گفت: «هر چه هزینه اش شد، پردازید. مبادا ناراحتش کنید و با او بدجور حرف بزنید. یادت نرودها! «وقتی بنده خدا تماس گرفت، گفتم: «به این آدرس تشریف بیاورید تا اقدام کنیم» و آدرس ستاد مشترک را به او دادم. وقتی آمد، او را با راننده ستاد، همراه با کارت بیمه ماشین صیاد فرستادم تا مبلغ را از بیمه بگیرند. خوشبختانه هم اتومبیل صیاد بیمه بود و هم ماشین طرف. کار که انجام شده بود، موقع برگشتن، از راننده ستاد پرسیده بود: «آن آقای که به ماشین من زده بود، کیست؟» راننده هم که فکر کرده بود، تا حالا فهمیده که کجا آمده، با تعجب گفته بود: «نشناختی؟» بنده خدا در جواب گفته بود: «آخر خودش را معرفی نکرد، روی کارت ماشین هم اسم نوشته بود.» راننده هم به او گفته بود: «تیمسار صیاد شیرازی، جانشین ستاد کل نیروهای مسلح.» آن مرد با راننده برگشت ستاد پیش من که رئیس دفتر صیاد بودم، و شروع کرد التماس کردن که باید صیاد را ببینم، من خیلی به او بد کردم، خیلی مرد است. گفتم: «نمی شود.» این قدر سر و صدا [راه انداخت] که خود صیاد از اتاق بیرون آمد. تا چشمش به صیاد افتاد، رفت به طرفش، خم شد تا دست صیاد را ببوسد، صیاد نگذاشت. به پای صیاد افتاد، صیاد بلندش کرد و گرفتش توی بغل و بوسیدش و گفت: «حلالم کن. اگر نیروها اذیت کردند، من معذرت می خواهم.» (۱)

شهید حاج حسین محمدیانی

شهید حاج حسین محمدیانی

هم رزم شهید می گوید:

«برای مأموریتی به شهر حلبچه رفته بودیم. شهر خراب شده بود. در شهر می گشتیم و من خاطرات می نوشتم که خودکارم تمام شد. داخل خانه ای شدم که معلوم بود در هنگام بمباران، عروسی بوده است. مدادی پیدا کردم و به نوشتن ادامه دادم. پس از اینکه کار شناسایی تمام شد، برگشتم داخل ماشین و به طرف مقصد بعدی حرکت کردیم. هنوز در حال نوشتن بودم که حاج حسین پرسید: «چه کار می کنی؟» گفتم: «خاطرات را می نویسم. خودکارم تمام شد، این مداد را از یکی از خانه های شهر برداشتم.» یک دفعه پا گذاشت روی ترمز و گفت: «ما اینجا می ایستیم. مداد مال مردم است. عراقی، ایرانی ندارد. مال مردم، مال مردم است؛ حتی اگر یک مداد باشد.» اتفاقاً یک جعبه کبریت هم از مغازه نیمه مخروبه ای برداشته بودم که حاجی گفت باید آن را هم سر جایش بگذارم. آن روز حاج حسین درس بزرگی برای زندگی به من داد.» (۱)

شهید چمران

شهید چمران

با بی سیم خبر دادند که «دکتر دارد با ماشین می آید به دیدنتان.» مؤسسه جبل عامل، مختص پسرهای یتیم شیعه بود و مدینه الزهرا، مختص دخترها؛ از دخترهای کوچک بگیر تا دخترهای شانزده هفده ساله. آنجا هم مجتمعی فرهنگی بود، هم مدرسه بود هم خوابگاه. بچه ها تا شنیدند دکتر دارد می آید، رفتند با اسلحه توی اتوبانی که از بیروت به طرف لب دریا می رفت ایستادند و راه را بستند. همه می گویند: «چی شده؟ چرا راه را بسته اید؟» دکتر از دور می بیند. تعجب می کند. می گوید: «راه چرا بسته است؟ مگر در اتفاقی افتاده

مدینه الزهرا؟ چرا ماشین های مردم معطل اند؟» سریع می آید و خودش را به پسرهای مسلح می رساند و می گوید: «چرا اتوبان را بسته اید؟ کی آمده اینجا؟» می گویند: «به احترام شما.» دکتر هر دو دستش را بلند می کند و می زند بر سر خودش و می گوید: «وای بر من!» به بچه ها می گوید: «وای بر ما! اگر حلالمان نکنند چی؟» بچه ها می گویند: «مگر اشتباهی از ما سر زده؟» دکتر می گوید: «این کارتان حق الناس است؛ برای همین چند دقیقه ای که به خاطر من از عمرشان تلف کرده اید، پس فردا باید جواب پس بدهیم» و به خودش می گوید: «وای بر تو، مصطفی! باید بروی از تک تکشان حلالیت بطلبی.» می رود، سرش را می کند توی تمام ماشین ها و می گوید: «آقا مرا حلال کنید.» یا می گوید: «آقا این بچه های مرا حلال کنید، نفهمیدند، اشتباه کردند.» مسافرها می گویند. «دلیلشان چی بوده آخر که این کار را کرده اند؟» دکتر می گوید: «بچگی فقط، حلالشان کنید، نفهمیدند. مرا هم حلال کنید.» یکی از راننده ها می گوید: «شما؟» دکتر می گوید: «مصطفی هستم.» راننده می گوید: «دکتر مصطفی چمران؟» دکتر می گوید: «بله.» راننده ذوق زده می شود و می گوید: «تو مرد بزرگی هستی. من می شناسمت.» (۱)

شهید عباس بابایی

شهید عباس بابایی

پدرم خیلی دوست داشت عباس داروساز بشود. اما عباس علاقه ای به این کار نداشت، اما به احترام پدرم، بعضی تابستان ها در یک داروخانه شاگردی می کرد. در کنکور، هم در رشته پزشکی و هم در دانشکده خلبانی هم زمان قبول شد، ولی با انتخاب خودش رفت خلبانی. از امریکا که برگشت، برایش گوسفند سر بریدیم. گوشت ها را به خواست عباس باید در محلات فقیرنشین تقسیم می کردیم. بین راه از کنار داروخانه ای رد شدیم. عباس گفت: «ماشین

را نگه دارید.» وقتی ماشین ایستاد، رفت داخل داروخانه. بعد از چندین دقیقه برگشت. به او گفتم: «مرد حسابی، گوشت ها بو گرفت.» نمی خواست حرف بزند، اما آن قدر به او متلک گفتیم که بالاخره به زبان آمد و گفت: «هفت هشت سال قبل، در این داروخانه کار می کردم. یک روز اوستاکارم به من توهین کرد، من هم لجم گرفت و زدم فلا-کس چای او را شکستم. امروز رفتم تا هم خسارتش را بدهم و هم حلالیت بطلبم.» (۱)

شهید محمد ناصر ناصری

شهید محمد ناصر ناصری

پدر شهید می گوید:

«آخرین مرخصی، یک روز آمد روستا پیش من و مادر. با این آمدن، هم می خواست سری زده باشد و هم خداحافظی کند؛ داشت می رفت افغانستان برای مأموریتش. خیلی آن شب بشاش و سرحال بود و مرتب شوخی می کرد. با همان حالت شوخ طبعی و مزاح، رو کرد به من و گفت: «حاج آقا، اگر خدای نخواستہ شما یک روز فوت کردی، تکلیف ما باید چی باشد؟» خندیدم و گفتم: «اینکه پرسیدن ندارد باباجان!» و از فرصت استفاده کردم و خواسته قلبی ام را به او گفتم: «یک کف دست زمین دارم و کمی هم آب. این آب و خاک را بین بچه ها تقسیم می کنی، هر چی هم که توانستی، برای من خیرات می کنی. از باب مهر و محبتی هم که به تو دارم، خودت از سهم بچه ها یک سهم بیشتر بردار.» دیدم روی دو زانو نشست. باز با همان حالت مزاح گفت: «مگر من گلی به سر بهار زدم که سهم بقیه رو بردارم! تازه من می خواهم سهم خودم را هم بدهم بچه ها!» من جدی شدم و گفتم: «اگر این کار را بکنی، ازت راضی نیستم،

باباجان! فوری سر حرف را عوض کرد و شروع کرد در مورد شهادت خودش و... حرف زدن.

بعدها وقتی به علت قبول نکردن ناصر فکر می کردم، متوجه شدم فرزندم نمی خواسته دست در حق دیگر خواهر و برادرهایش ببرد. راست هم می گفت، حق الناس بود. (۱)

مردم داری

اشاره

مردم داری

از جمله آموزه های حیات بخش دین اسلام که همواره سرلوحه زندگی پیامبران و اولیای الهی بوده است و پس از ادای فرایض الهی، مهم ترین وسیله نزدیکی خداوند به حساب می آید، خدمت به خلق است. خداوند در قرآن مثالی می زند و می فرماید:

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ. (رعد: ۱۷)

کف به کناری می افتد و نابود می شود، ولی آنچه به مردم سود می رساند، در زمین می ماند [پایدار و ماندگار می شود].

پیامبر در حدیثی می فرماید: «أَحَبُّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ أَنْفَعُهُمْ لِعِبَادِهِ؛ محبوب ترین بندگان نزد خدا کسانی هستند که برای بندگان خدا سودمندتر باشند».^(۱)

خدمت به خلق از جمله صفت هایی است که خداوند به خود نیز نسبت داده است. وقتی بنده خدا به دیگران یاری می رساند، افتخارش این است که عملی را انجام می دهد که از آن خداست.

سرکشی به مستمندان جامعه و رسیدگی به مشکلات آنان، دستگیری از یتیمان و افراد کم بضاعت و حسن خلق و برخورد مناسب با مردم، از مصداق های مردم داری است.

۱- راهنمای انسانیت، ص ۵۸۴، ح ۸۶.

امام صادق(ع) درباره آثار و برکات خدمت به خلق و مردم داری می فرماید:

هرکس هفت بار خانه خدا را طواف کند، خداوند عزوجلّ برای او ثواب شش هزار حسنه می نویسد و شش هزار گناه را از نامه عمل او محو می کند و شش هزار درجه به او می دهد و شش هزار حاجت او را برآورده می کند. برآوردن حاجت مؤمن، برتر از ده طواف است. (۱)

خدمت به مردم، به ویژه افراد ضعیف جامعه یا همکاران، یکی دیگر از برگ های زرین دفتر زندگی شهیدان است.

شهید بابایی

شهید بابایی

این بچه از دوران نوجوانی، به یاد مردم ضعیف و کمک آنها بود. هیچ وقت سعی نکرد دل آنها را بشکند.

پدر شهید در نقل خاطره ای، این ویژگی والای فرزند را این چنین توصیف می کند:

برادر زلم در همان مدرسه ای که عباس درس می خواند، ناظم بود. یک روز دیدیم با ناراحتی آمد خانه مان و گفت: «حاج اسماعیل! آبرو برای ما نگذاشتید؛ آن قدر به سر و وضع این بچه نرسیدید که امروز اسمش را در لیست بچه های فقیر مدرسه نوشتند تا به او کمک مالی کنند.» تا این حرف را زد، نفسم بند آمد. دستش را گرفتم و بردم سر کمد عباس. در کمد را باز کردم و ردیف پیراهن ها و کت و شلوارها را نشانش دادم. با دلخوری گفتم: «تو دیگر چرا؟ واقعاً خیال می کنی من برای عباس کم می گذارم؟ خودش می گوید من لباس نو نمی پوشم، می گوید مدرسه ما بچه فقیر زیاد دارد، از آنها خجالت می کشم. نمی خواهم جلوی من احساس نداری کنند.» (۲)

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹۴.

۲- عملدار آسمان، ص ۲۳. (به نقل از پدر شهید).

سرایدار مدرسه عباس بابایی می گوید:

کمردرد داشتم و نمی توانستم کار روفت وروب مدرسه را خوب انجام دهم، مدیر مدرسه هم بالاخره جلوی یک مشت بچه، سکه یک پولم کرد و گفت: اگر اوضاع همیشه این باشد، باید بروی بیرون. اگر من را بیرون می کردند، خیلی اوضاع زندگی ام بدتر می شد. آن شب همه اش در فکر حرف های مدیر بودم که اگر من را بیرون بیندازد، چه خاکی توی سرم کنم؟

فردا صبح که بلند شدم و رفتم مدرسه، دیدم حیاط مدرسه و کلاس ها عین دسته گل شده، منبع آب هم پر است. از عیالم که بر نمی آمد؛ چون توان این همه کار را نداشت. خلاصه نفهمیدم کار کی بوده. با عیال آن شب را تا صبح بیدار ماندیم تا از قضیه سردر بیاوریم. نزدیک صبح هردومان خوابمان برد. بلند که شدیم، دیدیم برنامه دیروز تکرار شده. شب بعد، با هر جان کنندی بود، نخواهیدم. صبح علی الطوع، یک پسریچه از دیوار پرید پایین و یک راست رفت سراغ جارو و خاک انداز. شناختمش، از بچه های مدرسه خودمان بود. مرا که دید، ایستاد، سرش را پایین انداخت. با بغضی که در گلویم نشسته بود، گفتم: «پسرم! کی هستی؟ اسمت چیست؟» گفت: «عباس بابایی.» گفتم: «پسرم! چرا این کارها را می کنی؟» گفت: «من به شما کمک می کنم تا خدا هم به من کمک کند، چه اشکالی دارد؟» گفتم: «اشکالش این است که اگر پدر و مادرت بفهمند، من بیچاره می شوم.» توی چشم هایم خیره شد و گفت: «اگر شما چیزی به آنها نگوید، از کجا می خواهند بفهمند؟» (۱)

یکی از دوستان شهید می گوید:

«یک روز بعد از تعطیلی از مدرسه، همین طور که با عباس و بچه ها به طرف منزل می رفتیم، دیدیم چند تا کارگر دارند زمین را می کنند تا لوله آب و فاضلاب کار بگذارند. نگاه عباس متوجه یکی از کارگرها شده بود که خیلی پیر و استخوانی بود. ناگهان دیدیم عباس از ما جدا شد و رفت به طرف کارگرها بیل را از دست پیرمرد گرفت و با اصرار شروع کرد به کندن زمین. از فردا، به محض اینکه از مدرسه تعطیل می شد، می رفت به همان خیابان، سراغ پیرمرد تا جای او کار کند».^(۱)

دایی شهید بابایی می گوید:

«یک روز با عباس سوار موتور بودیم. آن موقع عباس اول دبیرستان بود. چند کیلومتر تا مقصد مانده بود که دیدیم. پیرمردی با پای پیاده در جاده راه می رود. یک دفعه عباس گفت: «دایی نگه دار.» من هم ایستادم. عباس پیاده شد و گفت: «دایی جان، شما پیرمرد را برسان، من خودم پیاده بقیه راه را می آیم.» پیرمرد را سوار کردم، به عباس هم گفتم: «آرام بیا تا برگردم و برسانمت.» پیرمرد را گذاشتم سر مقصد و خواستم برگردم که دیدم عباس نزدیک روستاست. نگو برای آنکه من به زحمت نیفتم، همه مسیر را دویده بود».^(۲)

یکی از دوستان این بزرگوار، در نقل خاطره ای درباره توجه او به احوال مردم ضعیف و بی بضاعت، می گوید:

من و عباس بچه محل و هم کلاسی بودیم. دیلم که گرفتیم، من رفتم سربازی و او رفت دانشکده خلبانی. محل خدمت من ارومیه بود. وضع مالی

۱- عملدار آسمان، ص ۲۶.

۲- عملدار آسمان، ص ۲۷.

خوبی هم نداشتیم و زندگی را خیلی سخت سپری می کردم. هر ماه یک پاکت که در آن مقداری پول بود، برایم می آمد و آدرس فرستنده هم نداشت. اول فکر کردم کار یکی از خواهرهایم است. مرخصی که آمدم منزل، متوجه شدم هیچ کدام از نزدیکانم از ماجرا خبر ندارند. یک روز که با برادرم صحبت می کردم، گفت: «چند وقت پیش عباس بابایی نشانی محل خدمت را از من خواست، من هم به او دادم.» فهمیدم کار خودش است. رفتم محل کارش، اما وقتی موضوع را به او گفتم، اصلاً به روی خودش نیاورد، خودش را به بی خبری زد. آخر گفتم: «مرد حسابی! من آن همه پول را چطوری پست بدهم؟» خندید و گفت: «بی خیال، فراموش کن.» (۱)

شهید حسن فایده

شهید حسن فایده

مقابل منزل ما زنی کارگر زندگی می کرد که روزگار را به سختی می گذراند. گاهی حسن که از خرید برمی گشت، می دیدم مواد غذایی مورد نیازم، کمتر از حدی است که سفارش کرده بودم. روزی علت این کار را از او پرسیدم. گفت: «با همسایه مان، صغری خانم، تقسیم کردیم. بنده خدا نیازمند است. باید به فکرش باشیم.» گفتم: «شاید مهمانی از راه برسد و خودمان احتیاج داشته باشیم!» در جوابم گفت: «میهمان روزی اش را با خود می آورد؛ خدا ضمانت کرده، شما نگران نباش.» (۲)

هم رزم شهید فایده می گوید:

سیره اش بود که هوای ضعیفان را داشته باشد. شبی توفیق داشتم تا برای سرکشی از خانواده ای همراهش بروم. در حومه شهر بیرجند، به منزل

۱- عملدار آسمان، ص ۲۸.

۲- افلاکیان، ص ۲۶۳.

نیمه ویرانی رسیدیم. پیرزن قد خمیده ای به استقبال ما آمد. در گوشه ای از آن ویرانه، مرد کهن سالی از درد به خود می پیچید. پیرزن خیلی عاجزانه گفت: «مدتی است کسی دیگر به ما سر نمی زند و همسرم روزهاست که بیمار است.» شهید فایده بلافاصله به دنبال تهیه ماشین رفت. مرد بیمار را به بیمارستان رساندیم و بعد از معاینه و تهیه دارو، به منزلش برگردانیم. آن شب، دعاهای پیرزن بدرقه راه ما بود. (۱)

شهید چمران

شهید چمران

«آن زمان با چمران لبنان بودیم. یک ماشین ولووی قراضه داشت که با آن می رفتیم و به اردوگاه های لبنان سر می زدیم. هر جا بچه ای، فردی را می دید که روی خاک نشسته، گریه می کند یا آرام و ماتم گرفته است، از ماشین پیاده می شد و می رفت کنارش می نشست. اگر بچه بود، بغلش می کرد، سر و صورت و اشک هایش را پاک می کرد و می بوسیدش. بعضی وقت ها می دیدم با دیدن اشک های آنها خودش هم گریه می کند. اوایل فکر می کردم افراد را می شناسد. به او که گفتم، گفت: «نه نمی شناسم.» می گفت: «همین که می دانم شیعه است، برایم کافی است؛ چون می دانم هزاروسیصد و چند سال است که ظلم را به دوش می کشند.» این قدر به این بچه های اردوگاه محبت می کرد که انگار همه شان بچه های خودش هستند.

یک بار با هم رفتیم محل نگهداری این بچه ها؛ منطقه «اسفر لبنان» در حومه بیروت تا بچه ها صدای پای چمران را شنیدند، از کلاس دویدند بیرون روی سر دکتر. نشستند روی گردنش و سوارش شدند. متحیر شدم که چطور می تواند با آن شخصیت علمی و رزمی، این طور به مردم و بچه ها عشق

بورزد. با آن ها بازی می کرد، کشتی می گرفت و می گفت: «می بینی چه زوری دارند؟» پیش خودم می گفتم: «ما الان کلی کار داریم. وقت طلاست و...». یک بار دلم طاقت نیاورد و به او گفتم: «چرا باید اینجا وقتمان را تلف کنیم؟» گفتم: «تمام کار من و زندگی من این بچه ها هستند. سعی کن تا با من هستی، این را فراموش نکنی!» راست هم می گفتم. بچه ها که بزرگ می شدند، می بردشان آموزشگاه نظامی، به آن ها رزم انفرادی یاد می داد و آماده شان می کرد، برای مبارزه. (۱)

حجت الاسلام شهید محمد شهاب

حجت الاسلام شهید محمد شهاب

یکی از هم رزمان شهید شهاب می گوید:

«در شب های ماه مبارک رمضان، آقای شهاب و شهید رحیمی به صورت ناشناس غذای آماده را در مناطق مستضعف نشین شهر توزیع می کردند. ایشان حتی برای افرادی که یخچال نداشتند، یخ در نظر می گرفت تا زمان افطار، آب سرد داشته باشند. بعضی اوقات می گفتم: «مردم پایین شهر، از خوردن گوشت محروم اند.» با کمک دوستان، گوسفندی می گرفت و به همراه لوزام مدرسه، پتو و... به منزل محرومان می برد و تأکید ایشان این بود که اسمی از ایشان برده نشود». (۲)

۱- مرگ از من فرار می کند، ص ۲۵.

۲- افلاکیان، ص ۲۲.

شجاعت و دلیری

اشاره

شجاعت و دلیری

شجاعت شهیدان را نمی شود روایت کرد، بلکه باید دلیری آنها را در میدان نبرد دید؟ آنگاه که انسان می تواند با ارزش ترین موجودی خود را که جانش است، حفظ کند و دنیا و علائق آن را رها نسازد، چگونه می شود آن گونه بی باک و دلیر، به پیش رود و خود، جانش را فدا کند. به درستی که شجاعت شهدا را نمی شود نوشت.

آنان که شجاعت را از مولای خود به ارث برده بودند، گویا گلوله و ترکش را نمی دیدند که آن گونه بی محابا، به دشمن هجوم می بردند:

شگفتا! از من خواستند به میدان نبرد آیم و برابر نیزه های آنان قرار گیرم و ضربه های شمشیر آنها را تحمل کنم! گریه کنندگان بر آنها بگریند! تاکنون کسی مرا از جنگ ترسانده و از ضربت شمشیر نهراسانده است. من به پروردگار خویش یقین دارم و در دین خود شک و تردیدی ندارم. (۱)

نظیر همین سخنان، در کلام و سیره شهیدان، آن شاگردان مکتب علوی، به چشم می خورد. شجاعت آنان از یقین و اعتقاد راسخ به خداوند و ایمان به راهی که انتخاب کرده بودند، سرچشمه می گرفت.

خاطره های این بخش، فقط قطره ای از دریای شجاعت و مردانگی شهیدان است.

شهید خلیل مطهرنیا

شهید خلیل مطهرنیا

شهریار چارستاد درباره این شهید بزرگوار می گوید:

«خیلی نترس بود. عملیات والفجر هشت در کنارش بودم. از داخل سنگر فرماندهی، بچه ها را هدایت می کرد، ولی می دانستم خلیل از این اخلاق ها ندارد که از داخل سنگر، عملیات را هدایت کند. بالاخره پیش بینی من درست از آب درآمد. چند لحظه بعد گفت: «پاشو موتور را روشن کن تا راه بیفتیم و برویم خط.» گفتم: الان آتش عراقی ها خیلی سنگین است و نمی شود با موتور به خط رفت. خلاصه هر کاری کردم، نشد. نشست عقب موتور و من هم چراغ موتور را خاموش کردم و حرکت کردیم. چند کیلومتری که رفتیم، دیدم نمی شود جلوتر رفت. به خلیل گفتم: «خلیل، دیگر نمی شود جلوتر برویم، می ترسم اتفاقی برایت بیفتد.» خلیل به جای اینکه بگوید برگردیم، گفت: «خب، چراغ موتور را روشن کن تا راحت تر ببینی.» گفتم: «شما فرمانده ما هستی، می دانی که اگر الان، آن هم اینجا چراغ موتور را روشن کنم، شناسایی می شویم و گرای ما را می زنند، بعدش هم فاتحه.» گفت: «می دانم، کاری که می گویم، بکن.» فقط کاری که کرد، چفیه دور گردنش را انداخت روی چراغ موتور تا نور کمتر شود. بعد هم حرکت کردیم و الحمدلله، سالم رساندمش خط. وقتی هم رسیدیم، رفت سراغ سنگرهای کمین؛ یعنی نزدیک ترین نقطه به عراقی ها. دیدم رو به عراقی ها ایستاده و دارد سنگر کمین را ترمیم می کند. دیگر دلم طاقت نیاورد و گفتم: «قربانت بروم، شما فرمانده طرح و عملیات لشکری، احتیاط کن.» یک لبخندی زد و گفت: «نترس، سنگر بچه ها دارد خراب می شود، الان تمام می شود.» آن شب فهمیدم شهید خلیل، شجاعت و مردانگی را [به صورت عملی] به بچه ها یاد می دهد.» (۱)

شهید اللهیار جابری

شهید اللهیار جابری

«عملیات کربلای دو بود. گردان امام علی (ع)، به فرماندهی شهید جابری باید در ارتفاعات ۲۵۱۹ عملیات می کرد. من هم فرمانده دسته یکم بودم و به همراه نیروها به سمت قله حرکت کردم. دشمن از عملیات آگاه شده بود و مدام منور می زد تا نیروهای ما را ببیند و آتش را دقیق تر بریزد. رسیدن به قله کار مشکلی بود. هر کس سرش را بلند می کرد، در معرض دید تیربار دشمن قرار می گرفت. در همین اوضاع بحرانی و سخت، شهید جابری با شجاعت تمام، با هدف خاموش کردن تیربار دشمن که همه را عاجز کرده بود، آر پی جی را از دست یکی از بچه ها گرفت و با شلیک دو گلوله، سنگر تیربارچی را منهدم کرد، اما دست برنداشت و بلند شد تا گلوله سوم را هم شلیک کند که هدف تیر مستقیم دشمن قرار گرفت و روی زمین افتاد. این تازه طلوع شهید جابری بود؛ طلوعی که باعث شد روحیات بچه ها تقویت شود و غیرتمندانه تر به مبارزه ادامه دهند» (۱).

شهید عباس کریمی

شهید عباس کریمی

«دشمن ساعتی بعد از عملیات بدر، پاتک کرده بود. جاده تدارکاتی را زده بودند بچه های خودی دیگر مهمات نداشتند. فقط سلاح های سبک ما مانده بود و تانک های آنها. اما شهید کریمی به بچه ها روحیه می داد و می گفت: «اگر آنها به اندازه هر کدام از ما یک تانک دارند، ما هم برای هر تانکشان یک نقشه داریم. فقط برای رساندن مهمات و موشک های آرپی جی به بچه های جلو، باید فکری کنیم.» ساعتی بعد، خود شهید کریمی، فرمانده لشکر، گونی پر از گلوله های آرپی جی را به دوش انداخت و دوید. گلوله های خمپاره دشمن،

مثل باران روی جاده می آمدند و حاجی بی اعتنا به این همه خطر می دوید تا مهمات را برساند»^(۱).

شهید مهدی زین الدین

شهید مهدی زین الدین

«همه از شجاعت و رشادتش می گفتند. از در صحنه بودنش. در یکی از عملیات ها، عراق پاتک کرده بود. آقا مهدی طبق معمول، سوار موتورش، توی خط، این طرف و آن طرف می رفت و به بچه ها سر می زد. انگار نه انگار دشمن، خط را زیر آتش گرفته. یک مرتبه توجه کردم، دیدم پیدایش نیست. از بچه ها سراغش را گرفتم، گفتند: «رفته عقب.» یک ساعت نشد که برگشت و دوباره با موتور شروع به گشتن کرد. بعد از عملیات، بچه ها در سنگرش یک شلوار خونی پیدا کرده بودند. نگو آن موقع که رفته بوده عقب. زخمی شده بوده. رفته بود زخمش را بسته بود، شلوارش را عوض کرده بود و برگشته بود خط.

یک بار هم جزیره بودیم. دود انفجار همه جا را گرفته بود. چشم، چشم را نمی دید. رسیدیم به یک سنگر جلوی سنگر آن پر از آذوقه بود. پرسیدم: «اینها چیست؟» گفتند: «کسی نیست که اینها را ببرد جلو و بدهد به بچه ها. خط خیلی شلوغ است؛ خطر دارد؛ به ده متری نرسیده، می زنندش.» در همین احوال بودیم که آقا مهدی با یکی از بچه های دیگر با موتور رسیدند. تا ماجرا را فهمید، چند بسته آذوقه برداشتند و رفتند جلو. هنوز شب نشده بود که همه خوراکی ها را برده بودند جلو»^(۲).

۱- اصغر فکور، مردی با چفیه سفید (قصه فرماندهان ۷)، تهران، شاهد و سوره مهر، ۱۳۸۱، چ ۱، ص ۷۱.

۲- یادگاران، صص ۳۶ و ۳۷.

شهید حاج حسین خرازی

شهید حاج حسین خرازی

«زمین گیر شده بودیم. دشت صاف بود، بی هیچ پستی و بلندی. حتی بوته ای هم نبود که بشود پشت آن پناه گرفت. همه درازکش به زمین چسبیده بودیم. شب بود و تاریکی آن، حداقل محافظ ما در برابر آتش سنگین عراقی ها. اگر سر بلند می کردیم، ترکش روی پیشانی مان می خورد. صورتم را روی خاک ها چسبانده بودم. یک عراقی پشت دوشکا نشسته بود و آتش می ریخت. چندتا از بچه ها هم رفتند خاموشش کنند، فایده ای نداشت. صبح داشت نزدیک می شد. می دانستم اگر هوا روشن شود، همه بچه ها قتل عام می شوند. در همین حال، ماشینی جلو آمد و آرام آرام به ما نزدیک شد و بعد ایستاد. خودی بود، اما چه کسی این همه پردل بود! راننده اش سریع و چابک از پشت فرمان پرید پایین. پشت سرش کسی که برآمدگی بی سیمش معلوم بود، شروع کرد با بی سیم چی به حرف زدن. در یک چشم به هم زدن، دیدم روی کاپوت ماشین ایستاده، فضایی که همه دراز کشیدند از ترس گلوله، او زیر تیربار ایستاد و دوربین دید در شب را جلوی صورت خود گرفت و شروع کرد به گرا دادن به بی سیم چی. طوری روی ماشین با دست به مواضع و نقاط حساس دشمن اشاره می کرد که انگار در سنگر ایستاده و فرمان می دهد. او ایستاده بود و گویی تیرها و ترکش ها از او واهمه داشتند. آری حاج حسین بود که با یک دست، این چنین نیروها را هدایت می کرد» (۱).

شهید نواب صفوی

شهید نواب صفوی

علامه محمدتقی جعفری در مورد رشادت و شجاعت شهید نواب صفوی می گوید:

۱- مرجان فولادوند، پروانه در چراغانی (قصه فرماندهان ۵)، تهران، نشر شاهد و سوره مهر، ۱۳۸۰، چ ۲، ص ۴۸.

«هم مدرسه و هم درس بودیم. به پیشنهاد سید مجتبی، پیاده از نجف برای زیارت کربلا می رفتیم. هنوز چند کیلومتر از شهر دور نشده بودیم که مردی تنومند از اعراب بیابان نشین، راهمان را بست. هوا تاریک بود، اما زیر نور مهتاب، خنجر تزیین شده مرد عرب پیدا بود. با قلدری گفت: «پول و جواهر، هر چه دارید رو کنید و...». داشتم پول هایم را بیرون می آوردم که ناگهان سید با چالاکی عجیبی، خنجر مرد عرب را گرفت و با سرعت، نوکش را به گلوی مرد نزدیک کرد و بلند فریاد زد: «با خدا باش و از خدا بترس و...». چند لحظه سنگین گذشت و مرد عرب در عین ناباوری تسلیم شد. سید خیلی آرام خنجر را گرفت و رو به من گفت: «برویم؟» در این فکر بودم که یعنی چه که دزد را همین طوری رها کنیم! که مرد عرب پیش آمد و با سرافکنندگی ما را به خیمه اش دعوت کرد. از تعجب دیگر نمی فهمیدم چه خبر است! فقط شنیدم که سید مجتبی فوراً پذیرفت. باورم نمی شد. با ناراحتی گفتم: «چطور دعوت کسی را قبول کردی که تا چند لحظه قبل، می خواست اموال ما را غارت کند.» اما سید در کمال آرامش گفت: «اینها عرب هستند و هوای مهمان را دارند، خیالت راحت باشد.» آن شب را در چادر آن مرد عرب گذراندیم، اما فقط سید بود که با آرامش و راحتی خوابیده بود؛ شجاع و نترس و باخدا» (۱).

ولایت پذیری

اشاره

ولایت پذیری

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ؛ ای کسانی که ایمان آورده اید، ندای دعوت خدا و رسولش را اجابت کنید؛ زیرا شما را زنده می کند». (انفال: ۲۴)

ولایت مداری، حقیقتی بود که رزمندگان و شهیدان ما آن را حیات طیبه می دانستند و سرلوحه رفتار خود قرار داده بودند و بدان اعتقادی راسخ داشتند. محبوبیت و عزت فرماندهان شهیدمان نزد رهبر فقید انقلاب، حضرت امام خمینی رحمه الله به خاطر دل بستگی و اعتقاد آنان به ولایت بوده است. توجه به امر ولایت در طول دفاع مقدس، در رزمندگان نهادینه شده بود. آنان حرف امام خمینی رحمه الله را حرف خدا و حرف فرماندهان رده بالاتر خود را حرف امام خمینی رحمه الله می دانستند و به اجرای آن همت می گماردند. حضرت علی(ع) در وصف مالک اشتر می فرماید:

... پس اگر شما را امر کند که به سوی دشمن بروید، روانه گردید و اگر فرمان دهد که نروید، بمانید که او در هیچ کاری پیش نمی افتد و بر نمی گردد و رو بر نمی گرداند و جلو نمی رود، مگر به دستور من. (۱)

آنچه روح جهاد و دفاع از دین خدا و آرمان های انقلاب را در شهیدان دمید، همین روحیه اطاعت پذیری و ولایت پذیری بود که نه فقط در

زندگی شان به آن پای بند بودند، بلکه در وصیت نامه های خود نیز توجه به امر ولایت و حرف شنوی از مقام ولایت را یادآوری و سفارش می کردند.

شهید زین الدین

شهید زین الدین

پدر شهید زین الدین می گوید:

«قبل از اینکه [به دست ساواک] دستگیر شوم، جواب درخواست هایش که به آلمان برای ادامه تحصیل فرستاده بود، آمد. چون رتبه آزمون سراسری اش بالا بود، جواب همه را مثبت داده بودند که بیاید و آنجا با همه امکانات تحصیل کند؛ هرچه که بخواهد در اختیارش قرار می دهیم و... در حال تصمیم گیری بود تا اینکه به او خبر دادند یکی از دوستانش که آنجا درس می خوانده، آمده به ایران. مهدی هم رفته بود خانه آنها. وقتی مهدی از علت برگشتن او سؤال کرده بود، دوستش در جواب گفته بود: «رفته بودم خدمت امام رحمه الله امام رحمه الله فرمود به شما در ایران بیشتر نیاز است. من هم برگشتم.» بعد هم به مهدی گفته بود: «حالا تو کجا می خواهی بروی؟» مهدی هم تصمیم گرفت روی حرف امام خمینی رحمه الله باشد و منصرف شد.» (۱)

شهید آخوندی

شهید آخوندی

اقامت ما در ایلام طولانی شده بود. وقتی در حین آموزش به کردند غرب منتقل شدیم، ۴۵ روز دیگر هم در پادگان امام خمینی معطل ماندیم. همه ما انتظار عملیات را می کشیدیم. دیگر طاقت نداشتیم. ما را برای عملیات آموزش می دادند، اما از عملیات و حضور در خط مقدم خبری نبود. صدایمان درآمده بود که چرا به ما وعده عملیات می دهند و خبری نیست! تا اینکه جواد آمد و گفت: «باید برای عملیات والفجر چهار به منطقه برویم.»

وقتی رسیدیم، گفتند: «عملیات عقب افتاده است.» حالمان گرفته شد. هر کس چیزی می گفت: «چرا عملیات عقب افتاد؟ ما را مرخص کنید. چند ماه است معطلیم بابا و...». بعد از سپری شدن مدت طولانی، بالاخره عملیات شروع شد و گردان ما را به عنوان گردان احتیاط در نظر گرفتند. این دیگر نورعلی نور بود. تحمل این یکی دیگر خیلی سخت و دشوار بود؛ آن هم بعد از کلی آموزش های نظامی و خستگیِ سردرگمی و... تازه گردان احتیاط باشیم! شهید آخوندی که می فهمید ما در چه اشتباهی هستیم، با دیدن اعتراض بچه ها که البته نشان دهنده شوق آنها به رزم و شهادت بود، بچه ها را جمع کرد و گفت: «ما باید از فرماندهی اطاعت کنیم. درست است که ما خود را آماده کرده بودیم که نیروی خط شکن باشیم، اما اگر به ما بگویند همین الان برگردید خانه هایتان، قبول می کنیم.» (۱)

شهید رحیمی

شهید رحیمی

جلسه محرمانه بود. احمد بچه ها را جمع کرد و گفت: «شنیده ام در بیرجند سخنرانی از تهران آمده و گفته امام قاعده نیست، استثنا است. این قضیه صحت دارد یا نه!» سرمان را به نشانه تأیید تکان دادیم. من گفتم: «بله احمد آقا، من در آن سخنرانی حضور داشتم. اتفاقاً جمعیت زیادی هم آمده بود. سخنران همین حرف ها را گفت.» شهید رحیمی نگاهی معنادار به ما کرد و گفت: «واقعاً جای تأسف است. شما بودید و اعتراض نکردید؛ بلند نشدید! این یعنی زیر سؤال بردن اصل ولایت فقیه. امام که نیامده است خود را مطرح کند. خدا نکند روزی بیاید که ما باشیم و امام نباشد. اینها می خواهند القا کنند که بعد از امام، باید ولایت فقیه را بوسید و گذاشت کنار. امام استثناست و ولی فقیه بعد از او دیگر معنا ندارد؛ این خیانت به اسلام و انقلاب است.» (۲)

۱- بحر بی ساحل، ص ۵۸.

۲- افلاکیان، ص ۱۴۶.

شهید آخوندی

شهید آخوندی

«شب جمعه بود. مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی به محل استقرار بچه های رزمنده آمده بود؛ به تپه های «الله اکبر»، جایی که چندین نفر مستقر بودند. آقا دعای کمیل را شروع کرد. همه بچه ها اشک می ریختند و با خدا حرف می زدند. فضای عجیبی بود. در این میان، شهید آخوندی و یکی دیگر از بچه ها، بیشتر از بقیه بی قراری می کردند. طوری که از حالتشان معلوم بود بعد از مراسم دعا، میرزا جواد که حال آنها را دیده بود، نزد آنها آمد. حدس زده بود حتماً از چیزی ناراحت اند یا خبری باید باشد. گفت: «بچه ها اتفاقی افتاده؟ دردتان را به من بگویید!» جواد گفت: «درد ما این است که دو ماه و نیم از حضور ما در این منطقه می گذرد. بعضی دیگر هشت ماه است که اینجا هستند. عراقی ها از روی تپه، بر ما تسلط دارند. هر وقت ما خواستیم از سنگر بیرون بیاییم، دشمن ما را زیر خمپاره می گیرد. ما بررسی کردیم، یک شبه می شود این تپه را فتح کرد. فقط می خواهیم امام خمینی اذن و اجازه حمله را بدهند. خودمان که نمی توانیم بدون اجازه امام حمله کنیم.» میرزا جواد آقا طبق وعده ای که داد، این حرف شهید آخوندی را به امام رساند. ایشان هم دستور داده بود که سپاه برنامه بریزد و تپه را فتح کند. چیزی نگذشت که یکی از فرماندهان برای توجیه خط و چگونگی عملیات، به منطقه آمد و عملیات، آغاز شد. به لطف خدا، در کمتر از ۲۴ ساعت تپه فتح شد. بعد از عملیات، امام سفارش کرده بود که می خواهد فاتحان «الله اکبر» را ببیند. به این ترتیب، سعادت دیدار امام نیز نصیبمان شد.» (۱)

شهید یوسف کلاهدوز

شهید یوسف کلاهدوز

نقش شهید کلاهدوز در عملیات ثامن الائمه، بسیار تعیین کننده بود. وقتی آبادان در محاصره قرار گرفت و بنی صدر موضوع تخلیه شهر را مطرح کرده

بود، شهید کلاهدوز به خدمت امام رسید و نظر امام را در این مورد خواست. امام هم در جواب او فرمود: «حصر آبادان باید شکسته شود.» او اعتقاد داشت حرف امام بی حساب نیست و از منبع غیبی الهام می گیرد.

وقتی درباره انجام عملیات، با بی میلی بعضی فرماندهان مواجه شد، گفت: «حالا که حضرت امام رحمه الله فرمود حصر آبادان باید شکسته شود، اگر ما زنده نبودیم، بر ما تکلیف نبود، اما اکنون که زنده هستیم، وظیفه داریم و مکلفیم که فرمان امام را اجرا کنیم و حصر آبادان را بشکنیم. ما هشت ماه خون دل خوردیم؛ (چون بنی صدر فرمان می داد) و صبر کردیم و پیروز شدیم و از این پس هم باید پشت سر امام حرکت کنیم. نباید درجا بزنی، نباید خسته بشویم...» (۱).

شهید همت

شهید همت

«آخرین روزهای عملیات خیبر بود. پاتک ها و حملات دشمن، توان فرسا و خونین می آمد. رزمنده ها به فرماندهی حاج محمد ابراهیم همت، دلاورانه می جنگیدند، اما دیگر رمقی برایشان نمانده بود. حاجی خودش زخمی و ناتوان شده بود که ناگهان پیام امام را شنید که: «باید مجنون حفظ شود.» هر کس بعد از این پیام، حاجی را می دید، می فهمید که دیگر خستگی را فراموش کرده. می گفت حرف امام، حرف رسول الله است و ما باید تابع حرف او باشیم. روح در نیروها دمید و خودش در نزدیک ترین نقطه به دشمن، شجاعانه می جنگید.» (۲).

شهید سید باقر علمی

شهید سید باقر علمی

یک روز شهید علمی از قم به قزوین آمد و به من پیشنهاد کرد که به منطقه برویم. این زمانی بود که امام رحمه الله تأکید بر حضور همه کسانی که قدرت رفتن

۱- اسماعیل منصوری لاریجانی، عاشقان بی ادعا، قم، خادم الرضا(ع)، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۳۹.

۲- اسماعیل منصوری لاریجانی، عاشقان بی ادعا، قم، خادم الرضا(ع)، ۱۳۸۲، چ ۱، ص ۳۸.

به جبهه دارند، را بر عزیمت به منطقه کرده بود و خواسته بود که جبهه ها پر شود. من چون کار داشتم، به سید گفتم: «باشد، فردا می رویم»، اما او گفت: «به اندازه یک روز هم نمی تواند صبر کند. او همان روز به طرف منطقه حرکت کرد. من هم بعداً رفتم و او را در منطقه دیدم. قصد اقامت کرده بود و روزه داشت. پرسیدم «قضیه چیست؟ چرا روزه گرفتی؟» جواب داد: «من از اینکه این قدر در آمدن به جبهه کوتاهی کردم تا امام مجبور شود برای حضور ما پیام بدهد، شرمنده هستم و می خواهم عوض آن استراحت هایی که در پشت جبهه داشتم و آن غذاها که راحت خوردم، خودم را تنبیه کنم».^(۱)

یک رنگی و بی تکلفی در مدیریت و فرماندهی

اشاره

یک رنگی و بی تکلفی در مدیریت و فرماندهی

همه انسان ها دوست دارند در روابط اجتماعی و اقتصادی خود، با افراد بی تکلف همراه شوند؛ کسی که صادق و یکرنگ، دین دار، قاطع و درعین حال، مهربان و بخشنده باشد، از خودش حرف درنیاورد و برای عملی کردن نظرهای خود و رسیدن به هدف هایش دیگران را به زحمت نیندازد. امیر مؤمنان، علی (ع) می فرماید: «شَرُّ الْإِخْوَانِ مَنْ تَكَلَّفَ لَهُ؛ بدترین برادران، کسی است که برای او به تکلف وادار شوی»^(۱)؛ یعنی کسی که انسان در کار کردن با او راحت نباشد و اگر خواست کاری انجام بدهد، آرامش خاطر نداشته نباشد. پیامبر خدا درباره ویژگی های فرد متکلف فرموده است:

در موضوع هایی که به او مربوط نمی شود، بحث و مجادله می کند. با بالادست خود می ستیزد. به آنچه نتواند رسید، دست می یازد و همت خود را مصروف چیزی می کند که نجاتش نمی دهد.^(۲)

بررسی و بیان خاطرات یکرنگی و بی تکلفی شهیدان، می تواند تصویر روشن تری از این ویژگی اخلاقی به ما بنمایاند. بی تکلفی، اسباب اقتدار و محبوبیت مدیر را فراهم و زبردستان را شیفته او می سازد. آنها می بینند مدیر و فرمانده شان در هر فرمانی که می دهد، پیش قدم است و آنچه می گوید، خود

۱- میزان الحکمه، ج ۱۰، ص ۱۸۱، ح ۱۷۹۰۷.

۲- میزان الحکمه، ج ۱۰، ص ۱۸۲، ح ۱۷۹۲۱.

نیز انجام می دهد یا دست کم انجام دادن آنها را عیب نمی داند. نتیجه این اخلاق، ثمر دادن هدف ها و موفقیت گروه یا سازمان است.

شهید عباس بابایی

شهید عباس بابایی

سه سال بود که منابع آب پایگاه، لایروبی نشده بودند. موقع آب خوردن، در لیوان ها خاک دیده می شد. آن موقع، عباس بابایی تازه فرمانده شده بود. با دیدن این وضع، دستور داد سریع منبع را لایروبی کنند. قیمت گرفتیم و دیدیم حداقل سیصد هزار تومان هزینه می خواهد. آن روزها چنین مبلغی برایمان افسانه بود و پایگاه هم نمی توانست چنین مبلغی را هزینه کند. بعد از اینکه شهید بابایی را در جریان گذاشتم، گفت: «برو و گروهانت را بیار پای منابع.»

وقتی سربازها آمدند، اول از همه خودش رفت داخل منبع و شروع کرد به لایروبی، بعد هم سربازها کار را شروع کردند. همین طور که مشغول کار بودیم، احساس کردم یکی از سربازها یک لحظه ایستاده و به دیگران نگاه می کند. سرش داد کشیدم و گفتم: «سرباز! به کارت برس.» دیدم فوراً مشغول ادامه کار شد. جلوتر که رفتم دیدم، خود شهید بابایی است. گفتم: «بخشید جناب سرهنگ! با این سر و صورت خاکی نشناختم.» در جوابم گفت: «مسئله ای ندارد، اما سعی کن با سربازها بهتر رفتار کنی تا کمتر اذیت شوند.» (۱)

شهید حجت الاسلام و المسلمین محمد شهاب

شهید حجت الاسلام و المسلمین محمد شهاب

«همه، غذاها را تحویل گرفتند. هر روز بعد از تمام شدن غذا، برو بچه های تدارکات، دیگ را کنار تانکر آب می گذاشتند تا بشویند. فضای صمیمی بین بچه های جبهه بعد از نهار دیدنی بود. در حال استراحت بودیم که دیدیم دیگ دارد حرکت می کند. چون دیگ بزرگ بود، یکی سرش را برده بود

داخل دیگ و با دو دست از داخل، دیگ را می برد. وقتی نزدیک دیگ شدیم، دیدیم آقای شهاب است. بدون اینکه کسی متوجه بشود دیگ را تنهایی برده و شسته بود. به او که رسیدیم، با تبسم گفت: «دیدم تانکر آب ندارد، دیگ را با آب نهر شستم. حالا کمک کنید با هم این را سر جایش ببریم.» تلاش می کرد کار را برای خدا انجام دهد و کاری نداشت بچه ها ببینند یا نبینند» (۱).

«[شهید شهاب]، دادستان شهرستان بیرجند بود. کف اتاقش [را] موکت کردند، خودش این طور خواست. وقتی سر کار می آمد، ساده و بی تکلف، مثل آدم های عادی، می رفت پشت یک میز عسلی کوچک می نشست، به همان سبک حوزوی خودش، انبوه پرونده ها هم در اطرافش. یک روز ناگهانی در اتاق باز شد و زنی سرآسیمه آمد داخل. ظاهری آشفته داشت و مدام تکرار می کرد که «من فقط می خواهم دادستان را ببینم.» نگاهی به آقای شهاب کردم و بعد به زن گفتم: «مادر جان، مشکلاتت را بگو، کارت چیه؟» اما باز هم اصرار داشت مستقیماً با دادستان صحبت کند. با صدای آقای شهاب، نگاه زن متوجه او شد: «چی شده خانم؟ حرفت را بگو. دادستان خودم هستم.» زن ناباورانه به ایشان خیره شده بود و دیگر حرف نمی زد. دیدم نمی شود. فوراً آقای شهاب را معرفی کردم. شروع کرد مشکلاتش را مطرح کردن. من تا آخرین لحظه حضورش می فهمیدم که هنوز باور ندارد این مرد بی تکلف و متواضع، همان آقای دادستان باشد» (۲).

شهید ابراهیم امیر عباسی

شهید ابراهیم امیر عباسی

یکی از دوستان و هم رزمان شهید می گوید:

«نزدیک غروب مجروح شدم. تا مرا به بیمارستان برسانند، شب شده بود. ساعت چهار صبح، کم کم به هوش آمدم. ابتدا تار و واضح صورت کسی را

۱- افلاکیان، ص ۶۹.

۲- افلاکیان، ص ۳۳.

دیدم. وقتی دقت کردم، کم مانده بود از تعجب خشکم بزند. به دو دلیل انتظار دیدن هر کسی را در بیمارستان داشتم، غیر از ابراهیم. یکی اینکه محل خدمت ما در آن مقطع به خصوص، کیلومترها از هم فاصله داشت. ابراهیم در ایستگاه حسینه بود، من پشت ارتفاعات الله اکبر، سمت پادگان حمیدیه بودم. دیگر اینکه حتی هم رزم های یگان خودم از مجروحیت من اطلاع نداشتند، چه برسد به ابراهیم.

لبخندی زد و سلام کرد. جوابش را دادم. خم شد و پیشانی ام را بوسید. خواست احوالم را بپرسد که مجالش ندادم. گفتم: «تو اینجا چه کار می کنی؟» لبخندی زد و گفت: «آمدم عیادت.» گفتم: «بگو ببینم، از کجا فهمیدی من مجروح شدم؟» خلاصه این قدر پاپیچش شدم تا بالاخره راضی اش کردم که بگوید. گفت: «راستش همان شبی که مجروح شدم، خواب دیدم. در خواب دیدم که آوردنت اهواز و بیمارستان آستارا بستری ات کردند».

از سه راه حسینه تا اهواز صد کیلومتر فاصله بود، آن هم جاده خاکی. با هزار مکافات یک موتوری جور کرده بود و همان شب با چراغ خاموش آمده بود اهواز و یک راست آمده بود بیمارستان. (۱)

شهید آخوندی

شهید آخوندی

برای شناسایی، به منطقه ای در امتداد جنگل آلوآتان کردستان رفته بودیم. نزدیک سنگرهای کمین دشمن، صدایی به گوشمان رسید. کسی ناله می کرد و کمک می خواست. شهید آخوندی گفت: «شما همین جا بمانید، من می روم تا ببینم چه خبر است؟» چند دقیقه گذشت و خبری نشد. نگران شدم. به بچه ها گفتم: «دیر کرد. بروم دنبال جواد.» همین که راه افتادم، سر و کله جواد پیدا شد. رزمده ای را روی دوشش گذاشته بود و داشت به عقب برمی گشت. کمکش کردیم و داخل یک شیار پنهان شدیم. بنده خدا از

بچه های اطلاعات عملیات بود. پایش رفته بود روی مین و از زانو قطع شده بود. می گفت: «راه را گم کرده بودم. وضع جسمی بدی داشت. جواد چغیه خودش را از گردن کشید و پای او را بست و بعد هم دوباره کولش کرد و به عقب برد». (۱)

شهید صفرعلی رضایی

شهید صفرعلی رضایی

مشکلی برایم پیش آمده بود و خیلی نگران بودم. شهید رضایی (که فرمانده ما بود)، [پس از] مدتی [که] رفتارم را زیر نظر داشت، متوجه ناراحتی ام شده بود. یک روز صدایم زد و پرسید: «من فکر می کنم تو از یک چیزی ناراحتی». گفتم: «نه، این طور نیست.» گفت: «باور نمی کنم.» گفتم: مشکل من ربطی به جبهه و جنگ ندارد. پس لزومی ندارد که اینجا از آن حرفی بزنم. اینجا فضای جبهه است. او هم خیلی آرام گفت: «تو رازدارتر از من سراغ داری؟ قبولم داری یا نه؟» این را که گفت، آرام شدم و گفتم: «مشکل بانکی دارم. یک نفر را ضامن شدم. هشت ماه است که قسط وامش را نداده و سند من گیر است.» او هم لبخندی زد و گفت: «برادر جان! اینکه مشکلی نیست. اگر از عملیات جان سالم به در بردیم و برگشتیم، خودم سند خانه ام را به تو می دهم. وقتی هم مشکل حل شد، به من برگردان.» بعد از اتمام عملیات که به شهر برگشتیم، او به وعده اش عمل کرد و مشکلم حل شد». (۲)

۱- بحر بی ساحل، ص ۵۵.

۲- بحر بی ساحل، ص ۲۷۲.

پشتکار در دانش اندوزی

اشاره

پشتکار در دانش اندوزی

در اهمیت کسب دانش همین بس که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

دلی که در آن چیزی از حکمت نباشد، مانند مخروبه ای است. پس دانش بیاموزید و بیاموزانید و فهمیدگی به دست آورید و نادان نمیرید؛ زیرا خداوند متعال عذر نادانی را نمی پذیرد. (۱)

پیشوایان ما همواره آموختن دانش های مختلف را به پیروانشان سفارش می کردند و با اینکه خود منبع و صاحب همه علوم گذشته و عصر خویش و علوم آینده بودند، اوقاتی را به مطالعه اختصاص می دادند.

مسلح شدن به سلاح دانش و معرفت، سپری است در مقابل بلاها و آفت های فردی و اجتماعی. انسان صاحب علم و تحصیل کرده، خوب و بد را تشخیص می دهد و برای انتخاب راه درست در مراحل و جنبه های مختلف زندگی، عاقلانه تر تصمیم می گیرد. همچنان که حضرت علی (ع) فرمود: «الْعِلْمُ أَفْضَلُ هِدَايَةٍ؛ دانش، برترین هدایتگر است». (۲)

با کاوش در زندگی شهدا درمی یابیم که آنها برای اینکه فرد مفید و مؤثرتری برای جامعه خود باشند، مطالعه کتاب های مختلف را از برنامه های اصلی زندگی خود قرار داده بودند. سخنان شهیدان در جمع هم رزمانشان، بیانگر این واقعیت است که آنها ضمن شنیدن سخنانی های دینی و مذهبی، در زمینه قرآن و تفاسیر هم مطالعه دقیق و مدبرانه ای داشتند.

۱- میزان الحکمه، ج ۸، ص ۷، ح ۱۳۷۴۹.

۲- میزان الحکمه، ج ۸، ص ۸، ح ۱۳۷۶۳.

شهید سید باقر علمی

شهید سید باقر علمی

«در مهاباد که بودیم، قرار شد بین برادران گردان، آماری گرفته شود تا رکورددار مطالعه را مشخص کرده و تشویقش کنیم. در این مورد، اسامی چند نفر از برادرها نوشته شد. بالاخره معلوم شد در آن فضای نظامی خالی از آرامش و امنیت کافی، سید باقر روزی سیزده ساعت از وقتش را به مطالعه می گذراند. او در کنار مطالعات عمومی، قرآن، و درس های حوزوی خود را نیز مطالعه می کرد. ایامی که بچه های رزمنده مرخصی می رفتند، غالباً برنامه هایشان تفریح و دید و بازدید و استراحت بود، اما بارها دیدم که او بیشتر اوقاتش را به حجره ای در مدرسه علمیه می رفت و درس های عقب مانده اش را می خواند. در واقع با مرخصی آمدن، کار سید تازه شروع می شد.» (۱)

شهید حجت الاسلام غلام حسین آشوری

شهید حجت الاسلام غلام حسین آشوری

«آن قدر برای کسب علم و دانش ارزش و اهمیت قائل بود که فضای تدریس با فضای بیرون از مدرسه تفاوت داشت. در دادن تکلیف به طلاب سخت گیر بود و اگر کسی دقیقه ای دیر سر کلاس حاضر می شد، غیبت می زد. در عین حالی که خوش رو بود، اما در تدریس و تمرین جدی بود. همیشه سفارش می کرد برای لحظه لحظه وقت ها برنامه ریزی کنید.

هنوز به سن تکلیف نرسیده بود که در صرف و نحو و تجزیه و ترکیب که از دروس پایه و مشکل حوزه است، مسلط بود و برای عده ای از طلاب هم درس خود [نیز] می گفت. مطالب سنگین درس هایی مثل منطق را که همسالان او درک نمی کردند، با تلاش و پشتکار می فهمید.» (۲)

۱- سکوی پرواز، ص ۶۵.

۲- حمید حاذق، سرو بی نشان، قزوین، کنگره سرداران شهید قزوین، ۱۳۷۹، چ ۱، ص ۵۳.

شهید علی اکبر رحمانیان

شهید علی اکبر رحمانیان

«قبل از عملیات بدر، لشکر المهدی در اردوگاه شوش مستقر بود. بچه ها به سفارش شهید علی اکبر، بعد از نماز صبح مطالعه می کردند تا زمانی که بچه های تدارکات بساط صبحانه را برپا کنند. بعد از صرف صبحانه هم، حاجی خودش سرکتاب را باز می کرد و بچه ها هم کم کم به جمع اضافه می شدند و ظرف چند دقیقه، همه نیروهای طرح و عملیات که حدود ده نفری می شدند، کتاب به دست بودند.»

حاج علی اکبر برای اینکه مطالعات نیروها یک نظم خاصی هم داشته باشد، آمده بود برای هر موضوعی، یک زمان خاصی معلوم کرده بود که بچه ها در مدت زمان تعیین شده، به مطالعه کتاب هایی در آن موضوع پردازند. آن موقع که در شوش مستقر بودیم، یادم هست که سیر کتب تاریخی را شروع کرده بودیم و به سفارش حاجی مشغول خواندن کتاب تیمورلنگ بودیم»^(۱).

ایامی که لشکر در خرمشهر بود، یک روز رفتم در محل سنگر طرح و عملیات تا شهید مطهرنیا و شهید حاج علی اکبر را زیارت کنم. وارد سنگر که شدم، دیدم دوتایی نشستند کنار همدیگر و دارند کتاب مطالعه می کنند؛ ساکت و آرام مثل کسی که در ایام امتحانات به سر می برد. آن طرف سنگر هم راننده و چند نفر دیگر مشغول مطالعه بودند. طوری کتاب می خواندند که متوجه آمدن من نشدند. سرفه ای کردم و گفتم: «مگر با هم قهر هستید! این دیگر چه وضعی است که راه انداختید!» قبلاً از بچه های لشکر، اوصاف حاجی را شنیده بودم که چقدر برای وقت خود ارزش قائل است و همیشه

کتاب به دست است. رفتم و پیش علی اکبر نشستم. دیدم دارد کتاب شهید مطهری را می خواند. خوب که دقت کردم، متوجه شدم بر حاشیه کتاب هم نکاتی یادداشت کرده. علتش را که پرسیدم، گفت: «من بعد از خواندن یکی دو صفحه، نکات آن را می نویسم تا بتوانم راحت تر برای نیروها بگویم و خودم هم بیشتر استفاده می کنم».^(۱)

شهید علی صیاد شیرازی

شهید علی صیاد شیرازی

سردار دربندی، از هم رزمان شهید می گوید:

«در سال ۱۳۵۲، ایشان را برای [گذراندن] دوره تخصصی «هواسنجی بالستیک» به امریکا می فرستند. در آنجا علاوه بر دانشجویان خارجی که از کشورهای دیگر حضور داشتند، دانشجویان امریکایی هم تحصیل می کردند. طبیعتاً درس ها و آموزش ها، همگی به زبان انگلیسی بود. در پایان دوره، وقتی که ارزیابی می کردند و نمرات را دادند و می خواستند مراسم فارغ التحصیلی را برگزار کنند؛ همه اساتید امریکایی به این نتیجه رسیده بودند که حتماً از بین امریکایی ها، دانشجویی ممتاز را انتخاب کنند؛ چون انتقال مفاهیم برای آنها آسان تر بوده و کتب انگلیسی را نیز بهتر مطالعه کرده اند، اما با نهایت تعجب می بینند که نمرات علی صیاد شیرازی از همه دانشجویان بالاتر است. [از این رو] نام ایشان به عنوان دانشجوی برتر، در مراسم فارغ التحصیلی اعلام می شود».^(۲)

۱- دوقلوهای جنگ، ص ۲۴.

۲- امیر دلاور، ص ۴۱.

کتاب نامه

کتاب نامه

□ قرآن مجید.

۱. آبیاری، رضا، دوقلوهای جنگ، جهرم، پیمان غدیر، چاپ اول، ۱۳۸۷.
۲. آدینه، آرمینا، نواب صفوی (کتاب دانشجویی)، تهران، فراندیش، چاپ اول، ۱۳۸۳.
۳. علاءالدین علی بن حسام، کنز العمال، بیروت، منشورات دارالفکر، بی تا.
۴. ابوالحسن محمد بن ابی احمد (سید رضی)، نهج البلاغه، ترجمه: محمد دشتی، قم، مشهور، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۰.
۵. ابول اولا، خدیجه، افلاکیان، مشهد، کنگره سرداران شهید خراسان، چاپ اول، ۱۳۸۱.
۶. انبارداران، امیر حسین، امیر دلاور، تهران، شاهد، چاپ دوم، ۱۳۸۲.
۷. جبل عاملی، احمد، تو که آن بالا نشست، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۳.
۸. _____، یادگاران، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۱.
۹. حاذق، حمید، سرو بی نشان، قزوین، کنگره سرداران شهید قزوین، چاپ اول، ۱۳۷۹.
۱۰. _____، سکوی پرواز، قزوین، کنگره سرداران شهید قزوین، چاپ اول، ۱۳۷۹.

۱۱. خضری، فرهاد، به مجنون گفتم زنده بمان، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۱.
۱۲. _____، رد خون روی برف، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۴.
۱۳. _____، مرگ از من فرار می کند، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۴.
۱۴. دل قندی، طیبیه، وقت قنوت، کنگره سرداران شهید مشهد و نشر آفتاب دانش، چاپ اول، ۱۳۸۲.
۱۵. رجایی، غلام علی، سیره شهید دکتر بهشتی، تهران، شاهد، چاپ دوم، ۱۳۸۳.
۱۶. زینلی، مریم، راز گل سرخ، اصفهان، پویان مهر، چاپ اول، ۱۳۸۳.
۱۷. شریعتی، زهره، نیمه پنهان ماه، تهران، روایت فتح، چاپ دوم، ۱۳۸۴.
۱۸. صمدی، محمدعلی، علمدار آسمان، مشهد، پیام فاطمیون، چاپ اول، ۱۳۸۴.
۱۹. عاکف، سعید، خاک های نرم کوشک، مشهد، کاتبان، چاپ سوم، ۱۳۸۴.
۲۰. _____، کلید فتح بستان، مشهد، کاتبان، چاپ اول، ۱۳۸۲.
۲۱. غفاری، فاطمه، خدا می خواست زنده بمانی، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۴.
۲۲. فرید، تنکابنی، مرتضی، رهنمای انسانیت (ترجمه نهج الفصاحه)، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۳.
۲۳. _____، مردی با چفیه سفید (قصه فرماندهان ۷)، تهران، شاهد و سوره مهر، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۲۴. فکوری، اصغر، روز تیغ، کرمان، لشکر ۴۱ ثارالله، چاپ اول، ۱۳۷۶.

۲۵. فولادوند، مرجان، اینک شو کران، تهران، روایت فتح، چاپ اول، ۱۳۸۵.

۲۶. _____، پروانه در چراغانی، (قصه فرماندهان ۵)، تهران، نشر شاهد و سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۰.

۲۷. کلینی رازی، ابن جعفر محمد بن یعقوب، اصول کافی، تهران، منشورات دارالکتب الاسلامیه، چاپ پنجم، ۱۳۶۳.

۲۸. گلوگاهی، عبدالله، راز و نیاز شهدا، قم، ارمغان یوسف، چاپ دوم، ۱۳۸۳.

۲۹. متقی، تقی، ما آن شقایقیم، تهران، مرکز چاپ سپاه، چاپ اول، ۱۳۷۵.

۳۰. مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴ هـ. ق.

۳۱. محمدزاده، فهیمه، بحر بی ساحل، مشهد، کنگره شهید مشهد و نشر رواق مهر، چاپ اول، ۱۳۸۱.

۳۲. محمدی ری شهری، محمد، میزان الحکمه، قم، دارالحدیث، چاپ هفتم، ۱۳۸۶.

۳۳. منصوری لاریجانی، اسماعیل، زمزم عشق، تهران، شاهد، چاپ اول، ۱۳۸۵.

۳۴. _____، عاشقان بی ادعا، قم، خادم الرضا(ع)، چاپ اول، ۱۳۸۲.

۳۵. مؤمنی راد، احمد، این گونه بودند مردان مرد، تهران، لوح محفوظ، چاپ اول، ۱۳۸۴.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

